کتاب میزان الصرف

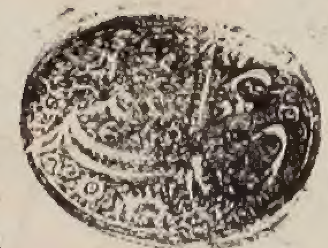
بدون اذن مؤلف

هیچکس را حق چاپ کردن

این نسخه نیست

در مطبع مخصوص مدرسهٔ مبارکهٔ
دار الفنون زیور طبع در آمد

۱۳۰۰



بسم الله الرحمن الرحیم

بدان ایدک الله که کلام مرکّب شود از کلمات سه کانه که اسم و
فعل و حرف باشد و کلمه مرکّب شود از حروف ۲۹ کانه که
آنرا حروف (مبانی و تهجّی) کویند و هر یك از این حروف
تهجّی را اسمی است مخصوص چون الف با تا ثا جیم حا خا
دال ذال را زا سین شین صاد ضاد طا ظا عین
غین فا قاف کاف لام میم نون واو ها یا لا
حرف اوّل هر اسمی مسمّی آن اسم باشد که آنرا (زبر)
نامند و آنچه زاید بر مسمّی است آنرا (بیّنات) کویند
و بیّنات شانزده حرف که آن (الف جیم دال ذال

ذال سین شین صاد ضاد عین غین قاف کاف لام
میم نون واو) باشد دو حرفست و بیّنات دوازده
حرف دیکر که آن (با تا ثا حا خا را زا طا ظا ها فا یا)
باشد یك حرف است

فصل

چون الف هاوی دایم ساکن است ممکن نبود که اسمی برای
آن وضع کنند که حرف اوّل آن اسم مسمّای آن باشد ناچار
اسمی وضع کردند که حرف آخر آن مسمّی آن باشد و آن (لا)
است ابتدای امر معلّمین بمتعلّمین میکفتند لا اسم الف در
آخر از کثرت استعمال آنرا لام الف کفتند و ابو النّجم عجلی
از شعرای عرب برسم معلّمین لام الف در شعر خود کفته

أقبَلتُ مِن عِندِ زِیادٍ کَالخَرِف تَخُطُّ رِجلایَ بِخَطٍّ مُختَلِف
تُکَتِّبانِ فِی الطَّرِیقِ لامَ ألِف

بنا بر این الف که در اوّل حروف تهجّی نام برده شد اسم همزه است
نه اسم الف هاوی و آن در کلام نباشد مکر زایده یا مبدّله

ازواو ویا

فصل

چون برخی از حروف مبانی در صورت باهم یکی هستند پس از ترکیب کلمه بهمدیگر مشتبه میشوند القابی برای آنها وضع کرده اند که بدان از یکدیگر تمیز داده شوند حروف نقطه دار را (معجمه) و بی نقطه را (مهمله) گویند باء ابجد را (موحده) وتاء قرشت را (فوقانیه) وثاء ثخذ را (مثلثه) وياء حطی را (تحتانیه) ومثناة حاء مهمله را (حاء حطی) وهاء هوز را (مدوره) طاء حطی وظاء ضظغ را (مؤلفه ومشاله) نیز گویند

فصل

صرف در زبان عرب بمعنی گردانیدن است از جایی بجایی ویا از حالی بحالی ودر اصطلاح عبارتست از گردانیدن یك لفظ را بسوی الفاظ مختلفه برای حصول معانی متفاوته وصرف در حروف نباشد ودر اسم اندك بود چه

بود چون رَجُلٌ رَجُلانِ رِجالٌ وَرُجَیْلٌ ودر فعل بیشتر باشد چنانکه بتفصیل گفته شود ان شاء الله تعالی

فصل

کلمات هر زبانی بر سه گونه است اسم وفعل وحرف

شعر

کلمات عرب سه قسم بود — نامشان حرف وفعل اسم بود

همچو بالله اقسم ایفرزند — بخداوند میخورم سوگند

اقسم فعل والله اسم شگرف — بای داخل بر الله آمد حرف

اسم بر دو گونه است (مضمر) که آنرا مکنی نیز گویند (وظاهر) که آنرا بارز نیز خوانند اما مضمر بر دو گونه است (مستتر) و (بارز) مستتر در مبحث فعل بیان شود بارز هم بر دو گونه است (منفصل) و (متصل) اما منفصل بر دو گونه است مرفوع ومنصوب برای هر یك از اینها چهارده لفظ معین شده شش مغایب وشش

مخاطب هر یك را مذکر و مؤنث مفرد و تثنیه وجمع است
ودو لفظ برای متکلم

بیان

ضمیر منفصل مرفوع که کنایه از فاعل است هو هما هم
هی هما هن انتَ انتما انتم انتِ انتما انتن
انا نحن

ضمیر منفصل منصوب که کنایه از مفعول است
ایّاه ایّاهما ایّاهم ایّاها ایّاهما ایّاهن
ایّاكَ ایّاکما ایّاکم ایّاكِ ایّاکما ایّاکن
ایّای ایّانا

اما ضمیر متصل بر سه گونه است مرفوع ومنصوب ومجرور
متصل مرفوع در مبحث فعل بیاید متصل منصوب
انّه انّهما انّهم انّها انّهما انّهن انّكَ انّکما انّکم
انّكِ انّکما انّکن انّی انّنا
متصل مجرور به بهما بهم بها بهما بهن بكَ

بكَ بکما بکم بكِ بکما بکن
بی بنا

فصل

اسم ظاهر از جهة لفظ بر سه گونه است سه حرفی
چهار حرفی پنج حرفی

چون سه حرفی بود ثلاثی دان چهار حرفی بود رباعی خوان
پنج حرفی بود از او تعبیر بر خماسی کند صغیر وکبیر
وهر یك از این سه بنا بر دو گونه است مجرد ومزید فیه
چیست دانی مجرد آن کلمه که حروفش بود اصول همه
هر چه حرفی بر آن بر اصل افزود در حساب مزید خواهد بود
پس اسم ظاهر از جهة لفظ بر شش گونه باشد (ثلاثی مجرد)
(ثلاثی مزید فیه) (رباعی مجرد) (رباعی مزید فیه)
(خماسی مجرد) (خماسی مزید فیه) تفصیل هر یك
بیاید انشاء الله تعالی

فصل

میزان

میزان در شناختن حروف اصلی کلمه از حروف زواید
در کلام عرب فا و عین و لام است هر حرفی که در
مقابل فا باشد آنرا فاء الفعل و هر حرفی که در
مقابل عین است عین الفعل و هر حرفی که در مقابل
لام است لام الفعل گویند و هر حرفی که در مقابل
هیچیک نباشد آن زاید است و بصورت خودش
در میزان آید چون (فَرَسْ) بروزن (فَعَلْ) و (اعانٌ)
بروزن (فاعِلٌ) و (معرفةٌ) بروزن (مفعلةٌ) سه لفظ
برای میزان حروف اصول وضع شد (فعلٌ) (فعللٌ)
(فعَللٌ)

شعر

آنچه میزان بود در این اقسام فا و عین آمده است آنگه لام
هرچه اندر مقابل اینهاست حرف اصلی است با تو گفتم راست
وانکه با هیچیک برابر نیست زاید شد آن که چیز دیگر نیست
آنچه باشد نیاید در موزون میکن آنرا بعینه افزون

فصلٌ

اسم ثلاثی مجرد را ده بنا است به تقسیم عقلی دوازده است که سه حالت
فاء الفعل را که فتح و کسر و ضم باشد در چهار حالت عین الفعل که
حرکات ثلثه است با سکون ضرب کنند آماده بنا که فعِلٌ بضم فا
و کسر عین و فِعُلٌ عکس است بجهت گرانی بر زبان نیامد اما
دُئِلٌ و رُئِمٌ بضم اول و کسر دوم منقول از ماضی مجهولند نه بنا
اصلی اما قرائة ابی سمال و السّماء ذاتِ الحِبُكِ بکسر حا و ضم با
ثابت نشده و میشاید که حا مضموم را بجهت اتباع تاء ذات مکسور
خوانده باشد از ده بنا از قرار بیست که در این اشعار جا می کنند

شعر

قسم اسم ای بفهم و عقل علم چون ثلاثی بود مجرد هم
مر و را ده بنای مختلف است فرس و فلس و جبر پس کتف است
عضد است و ابل چو قفل و عنب صرد آنکه عنق دکر مطلب

فصلٌ

اسم رباعی مجرد بحسب قسمت عقلی ۴۸ است که از

ضرب ۱۲ حالت فا و عین در چهار حالت لام او ۴۸ حاصل آید اما بجز پنج بنا نیامده

شعر

در رباعی اسم پنج بنا است   که از ان پنج نه فرو دونه کاست
جَعْفَر و زِبْرِج و دِرْهَم و دکر بُرْثُن   پس قِمَطْر است زِبْرِج از بر کن

فصل

اسم خماسی مجرد را چهار بنا است چنانکه جامی گفته

شعر

شد خماسی چهار صیغه درست   که از آنها سَفَرجَل است نخست
جَحْمَرِش پس قُذَعْمِل و قِرطَعب   یاد کیرش که سخت آمد صعب

فصل

در بیان بناهای اسم مزید فیه خواه ثلاثی و خواه رباعی و خواه خماسی از قرار یستکه جامی گفته

شعر

صیغهای مزید بسیار است   نظم آن بهر ضبط دشوار است

در خماسی نیامده است مکر   عَضْرَفُوط و قَبَعْثَری و دکر
قِرطَبوس است پس خَزَعْبِل است   بعد از ان خَنْدَرِیس با قبل است

فصل

اسم ظاهر از جهت معنی بر سه قسم است چه اکر معنای آن که مسمی آنست ذات و جثه باشد یعنی بخودی خود فاهم باشد آنرا اسم عین و اسم جامد کویند چون زید و رجل و شجر و حجر و اکر مسمی ان معنی باشد که بخودی خود فاهم نتواند بود ان را اسم حدث و مصدر و مشتق منه کویند چون علم دانستن و نصر یاری کردن

شعر

مصدر است اسم اکر بود روشن   آخر فارسیش دن یا تن

و اکر مسمی ان ذات با معنی باشد انرا صفت و مشتق کویند چون (کاتِبٌ) نویسنده و (عالِمٌ) داننده اکر مسمی اسم جامد مشخص و خاص باشد انرا معرفه کویند

چون (زَیْدٌ) و (اَلرَّجُل) واگر غیر مشخص و عام باشد آنرا نکره گویند چون (فَرَسٌ) و (رَجُلٌ)

فصل

فعل از جهة لفظ بر دو قسم است ثلاثی و رباعی وهریك یا مجرّد است و یا مزید فیه پس فعل بحسب لفظ بر چهار گونه باشد (ثلاثی مجرّد چون عَلِمَ بر وزن فَعِلَ) (ثلاثی مزید فیه چون اَعْلَمَ بر وزن اَفْعَلَ) (رباعی مجرّد چون دَحْرَجَ بر وزن فَعْلَلَ) (رباعی مزید فیه چون تَدَحْرَجَ بر وزن تَفَعْلَلَ) وتفصیل هریك بیاید

فصل

هریك از حروف کلمهٔ وای را مطلقا حرف علّه گویند واگر ساکن باشد حرف لین نیز گویند واگر حرکت ماقبلشان از جنس خود شان باشد حرف مدّ نیز گویند در هریك از اسم و فعل که یك حرف یا دو حرف ازین سه حرف بجای حروف اصول ان باشد آنرا معتل گویند)

گویند) پس اگر حرف علّه بجای فاء الفعل باشد آنرا مثال گویند چون (وَعْدٌ و وَعَدَ) واگر بجای عین الفعل باشد آنرا اجوف گویند چون (قَوْلٌ و قَالَ) واگر بجای لام الفعل باشد آنرا ناقص خوانند چون (دَعْوَةٌ و دَعَا) واگر بجای فا و لام باشد آنرا لفیف مفروق خوانند چون (وِلَایَةٌ و وَلِیَ) واگر بجای عین و لام باشد آنرا لفیف مقرون گویند چون (طَیٌّ و طَوَی)

شعر

حرف علّه سه حرف وای بود | که بهر صیغهٔ شان اگر جای بود
باشد آن صیغه را لقب معتلّ | بر تو سازم مفصّل این مجمل
حرف علّه چو جای فا باشد | لقب آنرا مثال میباشد
ور بود جای عین اجوف دان | ور بود جای لام ناقص خوان
گر بود عین و لام و یا فا و لام | پیش صرفی لفیف دارد نام
گر بود عین و لام مفروق است | هست مقرون اگر دگرگونه است

قوله فی بیت فی بیان مجهول اماله لفظ فا است

فصل

هر یك از اسم و فعل که یکی از حروف اصول آن همزه باشد آنرا مهموز گویند پس اگر همزه بجای فا باشد چون (أَمْرٌ و أَمَرَ) آنرا مهموز الفا گویند و اگر بجای عین باشد آنرا مهموز العین گویند چون (زَأْرٌ و زَأَرَ) و اگر بجای لام باشد آنرا مهموز اللام خوانند چون (قِرَائَةٌ و قَرَءَ)

شعر

هر بنائی که همزه دار بود — نام مهموزش اختیار بود
هست مهموز فا چو باشد فاش — همزه مذکور در مقابل فاش
ور بود عین همزه یا خود لام — هست مهموز عین و لامش نام

فاش اول بمعنی ظاهر دوم بمعنی فا الفعلش

فصل

هر یك از اسم و فعل که در حروف اصول از حرف علة و همزه و تضعیف نباشد آنرا صحیح و سالم گویند چون (نَصْرٌ و نَصَرَ) پس جمیع ابواب صرف هفت است

شعر

صحیح است و مثال است و مضاعف — لفیف و ناقص و مهموز و اجوف

باب اول

از ابواب هفتگانه علم صرف در بیان صحیح که آنرا سالم نیز گویند

فایده

فعل از جهة معنی بر دو گونه است لازم و متعدی (لازم) آنست که معنی آن از فاعل نگذرد چون (ذَهَبَ زَيْدٌ) و (حَسُنَ زَيْدٌ) که رفتن و نیکوئی از زید تجاوز نکرده (متعدی) آنست که معنی آن از فاعل تجاوز کند و بمفعول برسد چون (ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرًا) که زدن از زید که فاعل است گذشته و بعمرو که مفعول است رسیده

عمرو را در حالت رفع و جر بواو نویسند تا شبه بعمر نگردد و در حالت نصب بالف نویسند بدون واو

فصل

متعدی گردانیدن فعل لازم بچند چیز است اول بحرف جر که بر سر مفعول آرند چون (ذَهَبَ زَيْدٌ بِعَمْرٍو)

دوّیم آوردن همزهٔ زائده در اوّل آن چون
(جَلَسَ زَیْدٌ) و (اَجْلَسَ زَیْدٌ عَمْرًا) سیّم مشدّد
ساختن عین الفعل آن چون (فَرِحَ زَیْدٌ) و (فَرَّحَ
زَیْدٌ عَمْرًا) چهارم آوردن الف هاوی میانه فا و عین
آن چون (سَارَ زَیْدٌ) و (سَایَرَ زَیْدٌ عَمْرًا)
پنجم آوردن همزه و سین و تا در اوّل آن
چون (خَرَجَ زَیْدٌ) و (اِسْتَخْرَجَ زَیْدٌ عَمْرًا)

فصل

باید دانست که از مصدر شش فعل مشتق کنند
(۱) ماضی (۲) مضارع که آنرا مستقبل نیز گویند
(۳) جحد (۴) نفی (۵) امر (۶) نهی و شش
صفت (۱) اسم فاعل که گاهی آنرا صفت مشبّهه گویند
(۲) اسم مفعول (۳) اسم تفضیل (۴) اسم آلة
(۵) اسم زمان (۶) اسم مکان

شعر

صرفیان

صرفیان مصدر که یافته اند — زان بناها بسی شکافته اند
همچو ماضی و همچو مستقبل — جحد و نفی امر و نهی ای مقبل
بعد از آن اسم فاعل و مفعول — که بود همچو قاتل و مقتول
بعد از آن اسم آلة است و زمان — اسم تفضیل و باز اسم مکان

فصل

فعل ماضی ثلاثی مجرّد را سه بنا است فَعَلَ بفتح
عین و کسر و ضمّ آن مضارع فَعَلَ مفتوح العین بر
سه گونه آید یَفْعُلُ بحرکات سه گانهٔ عین مضارع
فَعِلَ مکسور العین بر دو گونه آید یَفْعَلُ بفتح و کسر
عین و مضارع فَعُلَ مضموم العین یکیست یَفْعُلُ بضمّ
عین پس ثلاثی مجرّد را شش باب است اوّل
فَعَلَ یَفْعُلُ چون نَصَرَ یَنْصُرُ دوّیم فَعَلَ یَفْعِلُ
چون ضَرَبَ یَضْرِبُ سیّم فَعِلَ یَفْعَلُ چون
عَلِمَ یَعْلَمُ این سه باب را که حرکت عین ماضی مخالف
حرکت عین مستقبل است اصول خوانند چهارم

فَعَلَ یَفْعَلُ چون مَنَعَ یَمْنَعُ پنجم فَعِلَ یَفْعِلُ
چون حَسِبَ یَحْسِبُ ششم فَعُلَ یَفْعُلُ چون
شَرُفَ یَشْرُفُ این سه بابرا که حرکت عین ماضی موافق
حرکت عین مستقبل است فروع گویند

شعر

چون ثلاثی است فعلها در باب — که بود در مجرد آن شش باب
فَعَلَ یَفْعُلُ است پس یَفْعِلُ — باز یَفْعَلُ بضبط آن نه دل
فَعِلَ یَفْعَلُ است و یَفْعِلُ هم — فَعُلَ چون شود بر یفعل ضم

فصل

در بیان بناهای ثلاثی مزید فیه فصل باید دانست که
در فعل حروف زواید بیشتر از حروف اصلی نمی آید پس
ثلاثی مزید فیه بر سه گونه باشد اول آنکه یک حرف
زاید باشد و این را سه باب است اول باب اِفعال
بکسر همزه چون (أَکْرَمَ یُکْرِمُ إِکْرَامًا) دویم باب
تفعیل چون صَرَّفَ یُصَرِّفُ تَصْرِیفًا سیم مفاعله

مفاعله بضم میم و فتح عین چون ضَارَبَ یُضَارِبُ
مُضَارَبَةً وَضِرَابًا وضیرابا اول مضارع
این سه باب همیشه مضموم باشد و عین الفعل مکسور
دویم آنکه دو حرف زاید باشد و این را پنج باب است
اول باب تَفَعُّل بضم عین مشدده چون تَکَسَّرَ
یَتَکَسَّرُ تَکَسُّرًا دویم باب تفاعل بضم عین مخففه
چون تَبَاعَدَ یَتَبَاعَدُ تَبَاعُدًا سیم باب افتعال
چون اِکْتَسَبَ یَکْتَسِبُ اِکْتِسَابًا چهارم باب انفعال
چون اِنْقَطَعَ یَنْقَطِعُ اِنْقِطَاعًا پنجم باب افعلال
چون اِحْمَرَّ یَحْمَرُّ اِحْمِرَارًا (سیوم) آنکه سه حرف
زاید باشد و این را دو باب است اول استفعال
چون اِسْتَخْرَجَ یَسْتَخْرِجُ اِسْتِخْرَاجًا دویم افعیلال
چون اِحْمَارَّ یَحْمَارُّ اِحْمِیرَارًا

شعر

و مزیدات علیه ده باب است — آنچه مشهور پیش اصحاب است

باب افعال و بعد از آن تفعیل   وز پی آن مفاعله بی قیل
ماضی این سه باب را همه کس   حرف زاید یکی شناسد و بس
وانچه باشد درو دو حرف افزون   افتعال انفعال دان اکنون
پس تفعّل تفاعل است دگر   افعلال از پی همه بشمر
حرف زاید سه دان در استفعال   که وزان ویست افعیلال

چهار باب دیگر از برای ثلاثی مزید فیه نوشته اند **اوّل** افعیعال چون اِعشَوشَبَ یَعشَوشِبُ اِعشِیشابًا **دوم** اِفعِوّال بواو مشدده چون اِجلَوَّذَ یَجلَوِّذُ اِجلِوّاذًا **سیوم** افعنلال چون اِقعَنسَسَ یَقعَنسِسُ اِقعِنساسًا **چهارم** افعنلاء بمدّ آخر چون اِسلَنقیٰ یَسلَنقی اِسلِنقاءً

فصل

رباعی مجرد را یک باب است فَعلَلَ چون دَحرَجَ یُدَحرِجُ دَحرَجَةً و دِحراجًا اوّل مضارع این باب نیز مضموم و ماقبل آخرش مکسور است رباعی مزید فیه را

فیه را سه باب است **اوّل** تَفَعلُلُ بضم لام اوّل که یک حرف در آن زاید باشد چون تَدَحرَجَ یَتَدَحرَجُ تَدَحرُجًا **دوم** افعنلال چون اِحرَنجَمَ یَحرَنجِمُ اِحرِنجامًا **سیم** افعلّال بتشدید لام اوّل چون اِقشَعَرَّ یَقشَعِرُّ اِقشِعرارًا در هر یک از این دو باب دو حرف زاید است

شعر

چون رباعی مجرد است اینجا   نامده غیر فَعلَلَه اصلا
دو مزیدش بنا تفعلل دان   که یکی حرف زاید است در آن
ور تأمل کنی در افعنلال   هست زاید دو همچو افعلّال

قاعده

چون فعل ماضی چهار حرفی بود اوّل مضارع آن مضموم و ماقبل آخر آن مکسور باشد و اگر حروف ماضی کمتر یا بیشتر از چهار باشد حرف مضارع آن مفتوح بود پس اگر اوّل آن ماضی که بیشتر از چهار

حرفی است همزهٔ زایده باشد ما قبل آخر آن مکسور بود و اگر اوّل آن تاء زائده باشد ما قبل آخر آن مفتوح آید

قاعده

بنای هر یک از سه صیغهٔ فعل ماضی ثلاثی مجرّد برای یک معنی است باب فَعَلَ یَفْعُلُ بفتح عین ماضی وضمّ عین مضارع و فَعَلَ یَفْعِلُ بکسر عین مضارع برای مغالبه است مراد از مغالبه این است که چون فعل ماضی یا مضارع از باب مفاعله با فاعل و مفعولش ذکر شود چون (ضَارَبَ زَیْدٌ عَمْرًا) و (یُضَارِبُ زَیْدٌ عَمْرًا) و بخواهیم بدانیم که دام یک از این فاعل و مفعول بر دیگری غالب شده فعل ثلاثی مجرّد از همان (ض ر ب) بعد از آن ذکر کنیم گوئیم (ضَرَبَ زَیْدٌ) غالب شد زید (یا ضَرَبَ عَمْرٌو) غالب آمد عمرو (یَضْرُبُ زَیْدٌ) چیره میشود زید (یَضْرُبُ

یَضْرُبُ عَمْرٌو) چیره میشود عمرو این فعل مجرّد اگر صحیح یا اجوف یا ناقص واوی باشد بر وزن فَعَلَ یَفْعُلُ گوئیم بفتح عین ماضی وضمّ عین مستقبل و اگر مثال یا اجوف یا ناقص یائی باشد بر وزن فَعَلَ یَفْعِلُ بکسر عین مضارع بود چون یَاسَرَ زَیْدٌ عَمْرًا یُوَاسِرُ زَیْدٌ عَمْرًا بعد از آن گوئی (یَسَرَ زَیْدٌ) یا گوئی یَیْسِرُ عَمْرٌو و (رَامَی زَیْدٌ عَمْرًا) (رَمَی زَیْدٌ) (یُرَامِی زَیْدٌ عَمْرًا یَرْمِی عَمْرٌو

قاعده

بنای فَعَلَ یَفْعَلُ بفتح عین ماضی و مضارع جائی است که عین یا لام از حروف حلق باشد چون (سَأَلَ یَسْأَلُ) و (مَنَعَ یَمْنَعُ) و ابی یابی شاذ است

شعر

عین این باب فتح با خود لام جز از این حرف حلق نیست تمام
حا و خا عین و غین و همزه و ها پس بود شاذ چون ابی یابی

قاعده

بنای فَعِلَ یَفْعَلُ بکسر عین ماضی وفتح عین مضارع
از برای شش معنی اید اول ناخوشیها چون مَرِضَ یَمْرَضُ
وسَقِمَ یَسْقَمُ دوم اندوهها چون حَزِنَ یَحْزَنُ
سیم بمعنی خوشیها چون فَرِحَ یَفْرَحُ
چهارم همه رنگها از این باب اید چون اَدِمَ وسَمِرَ
پنجم عیوب ظاهره چون بَكِمَ ششم حِلیٰ
وان علامتی است در اندام حیوان که بچشم دیده شود
چون (دَجِلَ وعَلِمَ) وصف این سه معنی اخیر بوزن
اَفْعَلُ میاید چون (اَسْمَرُ) مرد سیاه چرده و
(اَبْكَمُ) مرد کنك و (اَدْجَلُ) مرد بند یك پا وستور
یك پا سفید و (اَعْلَمُ) مرد شکافته لب بالا

قاعده

بنای فَعِلَ یَفْعِلُ بکسر عین ماضی ومضارع در صحیح
کم اید ودر مثال زیاد بود اما بنای فَعُلَ یَفْعُلُ

یَفْعُلُ برای معانی طبیعی وسرشتی اشخاص می آید
چون (حَسُنَ وَقَبُحَ وصَغُرَ وكَبُرَ) از این جهت
این بنا همیشه لازم است متعدی نیاید وپنج باب دیگر
متعدی ولازم هردو امده پس ابواب ثلاثی مجرد بحسب
تعدیه ولزوم یازده باشد و العقیدة البعض ده باب باشد

فصل

هریك از فعل ماضی ومضارع را چهارده صیغه است
شش برای مغایب سه مذکر وسه مؤنث وشش
برای مخاطب سه مذکر وسه مؤنث دو برای متکلم
تصریف ماضی صحیح مغایب مذکر نَصَرَ نَصَرَا نَصَرُوا
مغایب مؤنث نَصَرَتْ نَصَرَتَا نَصَرْنَ مخاطب مذکر
نَصَرْتَ نَصَرْتُمَا نَصَرْتُمْ مخاطب مؤنث نَصَرْتِ نَصَرْتُمَا نَصَرْتُنَّ
متکلم وحده نَصَرْتُ متکلم مع الغیر نَصَرْنَا

قاعده

الف هاوی در نَصَرَا ونَصَرَتَا علامت تثنیه وضمیر فاعل است

(ت) ساکنه در نصرت نصرتا علامت تانیث فاعلست
(و) در نصروا علامت جمع مذکر است چنانکه
(ن) مفتوحه در نصرن علامت جمع مؤنث است
وهردو ضمیر فاعلند (ت) مفتوحه در نصرتَ علامت
واحد مذکر مخاطب است چنانکه (ت) مکسوره در
نصرتِ علامة مفرد مؤنث مخاطبه است وهردو ضمیر فاعل
باشند (تما) در نصرتما علامت تثنیه مخاطب
مذکر ومؤنث وضمیر فاعل است (تموا) علامت جمع مذکر
مخاطب وضمیر فاعلست واو از همیشه حذف کنند
نصرتم گویند مگر وقتیکه بعد از آن ضمیر بیارند نصرتموه
ونصرتموك ونصرتمونا گویند چنانکه در این آیه مبارکه
أأنتم أنزلتموه من المزن أم نحن المنزلون (تنّ) در
نصرتنّ ضمیر جمع مخاطبه وفاعل فعل است (تُ) مضمومه
ضمیر متکلم است خواه مذکر وخواه مؤنث وفاعل فعلست
(نا) در نصرنا ضمیر متکلم مع الغیر وفاعل فعلست امّا

امّا فاعل در نصر ونصرت شاید که ظاهر باشد چون
نصر زیدٌ ونصرت هندٌ وشاید که ضمیر مستتر باشد
چون زیدٌ نصر وهندٌ نصرت

فصلٌ

فعل مضارع را از ماضی بنا کنند بزیادتی یکحرف از
حروف اتین که آنرا حروف استقبال وزواید اربعه
نامند وآخرش را مضموم کنند واینحروف مفتوح باشد
مگر در چهار باب که ماضی آن بر چهار حرف باشد
فعل مضارع مشترکست میان حال واستقبال چون در
اول آن (ل) مفتوحه درآید مخصوص زمان حال
شود چون لینصر واگر (س) مفتوحه درآید استقبال
نزدیک را شود واگر (سوف) درآید استقبال بعید را
باشد چون سینصر وسوف ینصر
مضارع را نیز چهارده صیغه باشد بر قیاس ماضی چون
ینصر ینصران ینصرون تنصر تنصران ینصرن تنصر

تَنصُرانِ یَنصُرنَ تَنصُرُ تَنصُرانِ تَنصُرونَ تَنصُرینَ
تَنصُرانِ تَنصُرنَ اَنصُرُ نَنصُرُ

قاعدة

در بیان معنی زوائد اربعه اوّل مضارع (ی) علامت غیبت است در سه صیغهٔ مذکر و یک صیغهٔ جمع مؤنث (ت) گاهی علامت تانیث تنها است چنانکه در دو صیغهٔ مؤنث غایب و گاهی علامت خطاب چنانکه در سه صیغهٔ مذکر مخاطب و گاهی علامت خطاب و تانیث هر دو بود چنانکه در سه صیغهٔ مؤنث مخاطبه (ا) متحرکه علامت متکلم وحده است (ن) علامت متکلم مع الغیر است معنی زوائد بعد آخر مضارع (ا) هاوی علامت تثنیه و ضمیر فاعلست (و) علامت جمع مذکر و ضمیر فاعل است (ی) ضمیر واحد مؤنث و فاعل فعل است نون بعد ازین سه حرف علامت رفع نیست که در واحد بوده (ن) در یَنصُرنَ و تَنصُرنَ ضمیر جمع مؤنث و فاعل فعلست امّا فاعل در

در یَنصُرُ و تَنصُرُ گاهی اسم ظاهر آید چون یَنصُرُ زیدٌ و تَنصُرُ هندٌ و گاهی ضمیر مستتر باشد چون زیدٌ یَنصُرُ و هندٌ تَنصُرُ امّا فاعل در سه صیغهٔ مضارع که تَنصُرُ و اَنصُرُ و نَنصُرُ و یک صیغهٔ مفرد مذکر امر چون اُنصُرْ ضمیر مستتر باشد دائماً

فصل

چون حروف جوازم که یکی از آنها لَم است بر سر فعل مضارع درآید از چهار صیغهٔ مفرد که (یَنصُرُ و تَنصُرُ و اَنصُرُ و نَنصُرُ) بود ضمّه بیفکند و حرف آخر ساکن ماند از تثنیه ها و جمعهای مذکر و واحدهٔ مؤنث مخاطبه نون بیفکند در جمعهای مؤنث هیچ تغییر ندهد چنانکه گوید

جحد غایب مذکر لَم یَنصُرْ لَم یَنصُرا لَم یَنصُروا
جحد غایب مؤنث لَم تَنصُرْ لَم تَنصُرا لَم یَنصُرنَ
جحد مخاطب مذکر لَم تَنصُرْ لَم تَنصُرا لَم تَنصُروا
جحد مخاطب مؤنث لَم تَنصُری لَم تَنصُرا لَم تَنصُرنَ

متکلم وحده لَمْ اَنْصُرْ متکلم مع الغیر لَمْ نَنْصُرْ
وچون حرف نفی که ما و لا باشد بر سر مضارع در آید
معنی آنرا تغییر دهد امّا لفظ آن تغییر نکند چنانکه
گوئی در نفی مغایب مذکر لَا یَنْصُرُ لَا یَنْصُرَانِ لَا یَنْصُرُونَ
نفی مغایب مؤنث لَا تَنْصُرُ لَا تَنْصُرَانِ لَا یَنْصُرْنَ
نفی مخاطب مذکر لَا تَنْصُرُ لَا تَنْصُرَانِ لَا تَنْصُرُونَ
نفی مخاطب مؤنث لَا تَنْصُرِیْنَ لَا تَنْصُرَانِ لَا تَنْصُرْنَ
متکلم وحده منفی لَا اَنْصُرُ متکلم مع الغیر منفی لَا نَنْصُرُ

فصل

هر یك از فعل ماضی و مضارع و جحد و نفی خواه ثلاثی
وخواه غیر آن خواه صحیح وخواه غیر آن بر دو قسم است
معلوم و مجهول معلوم آنستکه فاعلش ذکر شود چنانکه
گوئی (نَصَرَ زَیْدٌ وَیَنْصُرُ عَمْرٌو) لَمْ یَنْصُرْ بَشِیْرٌ لَا یَنْصُرُ بَکْرٌ
مجهول آنستکه فاعلش ذکر نشود عدم ذکر او برای یك
فایده ایست مثل آنکه ندانیم فاعل کیست گوئیم (سُرِقَ الْمَالُ) یا

یا آنکه مشهور باشد که همه کس بداند چنانکه گوئیم
(خُلِقَ الْعَالَمُ) و فواید دیگر هم هست که در جای خودش
معلوم گردد

فصل

طریق بنای فعل مجهول ثلاثی مجرد سالم در ماضی آنستکه
فاء الفعل ماضی معلوم را مضموم و عین الفعل آنرا
مکسور کنند چنین گویند نُصِرَ نُصِرَا نُصِرُوا
نُصِرَتْ نُصِرَتَا نُصِرْنَ نُصِرْتَ نُصِرْتُمَا نُصِرْتُمْ
نُصِرْتِ نُصِرْتُمَا نُصِرْتُنَّ نُصِرْتُ نُصِرْنَا
و در مضارع حرف مضارعت را مضموم کنند اگر مضموم
نباشد و عین الفعل را مفتوح کنند اگر مفتوح نباشد
چنانکه گوئی یُنْصَرُ یُنْصَرَانِ یُنْصَرُونَ تُنْصَرُ تُنْصَرَانِ
یُنْصَرْنَ تُنْصَرُ تُنْصَرَانِ تُنْصَرُونَ تُنْصَرِیْنَ تُنْصَرَانِ
تُنْصَرْنَ اُنْصَرُ نُنْصَرُ فعل جحد و نفی هم همان مضارع است
باضافهٔ لَمْ یا لا در اولش

فصل

فعل امر بر دو گونه است امر غایب و امر حاضر اما امر غایب را از شش صیغهٔ مضارع مغایب بنا کنند باین طریق که لام مکسوره در اول مضارع در آورند لام الفعل دو صیغهٔ مفرد ساکن گردد نون تثنیه و جمع مذکر بیفتد و نون جمع مؤنث بحال خود ماند چنانکه در بنای جحد دانسته شد چون (لِيَنْصُرْ لِيَنْصُرَا لِيَنْصُرُوا لِتَنْصُرْ لِتَنْصُرَا لِيَنْصُرْنَ) همچنان امر غایب ثلاثی مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه و مجهول هر یک

فصل

نون تاکید ثقیله و خفیفه در آخر فعل امر غایب در آید حرف پیش از نون در دو صیغهٔ مفرد مفتوح گردد و در دو تثنیه نون ثقیله مکسور گردد و نون خفیفه در تثنیه نباشد در جمع مذکر واو بیفتد ضمهٔ لام الفعل قرینهٔ حذف آن باشد در جمع مؤنث الفی میانهٔ نون جمع

جمع مؤنث و نون تاکید در آورند نون خفیفه اینجا هم نیاید در تاکید ثقیله گوئی لِيَنْصُرَنَّ لِيَنْصُرَانِّ لِيَنْصُرُنَّ لِتَنْصُرَنَّ لِتَنْصُرَانِّ لِيَنْصُرْنَانِّ در تاکید خفیفه گوئی (لِيَنْصُرَنْ لِيَنْصُرُنْ لِتَنْصُرَنْ) همچنان است حکم ثلاثی مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه و مجهول هر یک

فصل

امر حاضر معلوم را از شش صیغهٔ مضارع مخاطب معلوم بنا کنند باین قسم که حرف مضارعت که تا است بیفکنند پس نظر کنند اگر ما بعد تا ساکن باشد محتاج بهمزهٔ وصل شوند اگر عین مضارع مضموم باشد همزه را بوفق آن مضموم آرند چون (اُنْصُرْ) و اگر نه همزه را مکسور آورند چون (اِعْلَمْ وَاِضْرِبْ) و اگر ما بعد تا متحرک باشد حاجت بهمزه نباشد چون (تَبَاعَدْ) حرکت آخر در مفرد و نون در تثنیه و جمع مذکر و مفرد مؤنث بیفتد و نون جمع مؤنث بماند مثال همزهٔ مضمومه (اُنْصُرْ اُنْصُرَا اُنْصُرُوا اُنْصُرِی

انصرا انصرن) مثال همزهٔ مکسوره (اعلم اعلما اعلموا)
(اعلمی اعلما اعلمن) استخرج استخرجا استخرجوا
استخرجی استخرجا استخرجن مثال انکه حرف بعد از تا
متحرك باشد چون تباعد تباعدا تباعدوا تباعدی
تباعدا تباعدن

وامر حاضر مجهول را از شش صیغهٔ مخاطب مجهول مضارع
بنا کنند باوردن لام چنانکه در امر غایب دانسته شد
کوئی لتنصر لتنصرا لتنصروا لتنصری لتنصرا لتنصرن

فصل

فعل نهی معلوم را از مضارع معلوم وفعل نهی مجهول را
از مضارع مجهول بنا کنند باینقسم که لای ناهیه در اول
مضارع در اورند در مفردات حرکت اخر ودر تثنیه ها
وجمع مذکر ومفرد مؤنث نون بیفتد وجمع مؤنث تغییر
نکند چنانکه در نهی غایب معلوم کوئی لاینصر لاینصرا
لاینصروا لاتنصر لاتنصرا لاینصرن در نهی حاضر معلوم

معلوم کوئی لاتنصر لاتنصرا لاتنصروا لاتنصری لاتنصرا
لاتنصرن در نهی غایب مجهول کوئی لاینصر لاینصرا
لاینصروا لاتنصر لاتنصرا لاینصرن در نهی حاضر
مجهول کوئی لاتنصر لاتنصرا لاتنصروا لاتنصری
لاتنصرا لاتنصرن نون تاکید ثقیله وخفیفه در اخر
امر ونهی معلوم ومجهول در ارند بر قیاس امر غایب

فصل

لن ناصبه در اول مضارع معلوم ومجهول در اورند
معنی ان نفی همیشکی وابدی باشد اخر مفردات مفتوح
کردد نونهای تثنیها وجمع مذکر ومفرد مؤنث مخاطب
ساقط کردد ودر جمع مؤنث تغییر نکند چنانکه در
معلوم کوئی لن ینصر لن ینصرا لن ینصروا لن تنصر لن
تنصرا لن ینصرن لن تنصر لن تنصرا لن تنصروا لن انصر
لن ننصر در مجهول کوئی لن تنصر لن تنصرا لن تنصروا
تا آخر بر قیاس معلوم

فصل

اسم فاعل از پنج باب ثلاثی مجرد متعدی بروزن فاعل
اید چون ناصر ناصران ناصرون ناصرة ناصرتان
ناصرات همچنان (ضارب) و (مانع) و (عالم) و
(حاسب) اسم فاعل از ابواب ثلاثی مجرد لازم را صفه
مشبهه کویند وان اغلب بر یکی از این نه وزن اید
اول بروزن فعیل اید چنانکه در اسم فاعل کرم
یکرم کوئی کریم کریمان کریمون کریمة کریمتان کریمات
دویم بروزن فعل بفتحتین اید چنانکه در اسم
فاعل حسن یحسن کوئی حسن حسنان حسنون
حسنة حسنتان حسنات **سیم** بروزن فعل
بفتح فا و کسر عین اید چنانکه در اسم فاعل خشن یخشن
کوئی خشن خشنان خشنون خشنة خشنتان
خشنات **چهارم** بروزن فعل بفتح فا و سکون عین
اید چنانکه در اسم فاعل صعب یصعب کوئی صعب

صعب صعبان الخ **پنجم** بروزن فعال بفتح
فا اید چنانکه در اسم فاعل جبن یجبن کوئی جبان
جبانان الخ **ششم** بروزن فعال بضم فا اید
چنانکه در اسم فاعل شجع یشجع کوئی شجاع شجاعان الخ
هفتم بروزن فعول بفتح فا اید چنانکه در اسم فاعل
عجز یعجز کوئی عجوز عجوزان الخ **هشتم** افعل
چنانکه در اسم فاعل حمر یحمر کوئی احمر احمران احمرون
حمراء حمراوان حمراوات **نهم** فعلان بفتح فاء
چنانکه در اسم فاعل سکر یسکر کوئی سکران سکرانان
سکرانون مؤنث ان کاهی بروزن فعلانة اید چون
سکرانة سکرانتان سکرانات وکاهی بروزن فعلی
بقصر اخر اید چون سکری سکریان سکریات

فصل

اسم مفعول را از مضارع مجهول کیرند و از ثلاثی مجرد
بروزن مفعول سازند چنانکه کوئی (منصور منصوران

مَنْصُورُونَ مَنْصُورَةٌ مَنْصُورَتَانِ مَنْصُورَاتٌ)
و (مَضْرُوبٌ مَضْرُوبَانِ الخ ومَعْلُومٌ مَعْلُومَانِ الخ)

فَصْلٌ

چون گفته شد که اسم مفعول را از مضارع مجهول سازند و فعل لازم را مجهول بنا شد پس اسم مفعول هم نباشد و بیشتر گفته شد که فعل لازم را بحرف جر متعدی سازند پس از آن مجهول و اسم مفعول بنا کنند باین قسم که فعل مجهول و اسم مفعول را تثنیه وجمع ومؤنث نیارند بلکه ضمیر بیارند و گویند يُذْهَبُ بِهِ يُذْهَبُ بِهِمَا يُذْهَبُ بِهِمْ تُذْهَبُ بِهَا تُذْهَبُ بِهِمَا تُذْهَبُ بِهِنَّ تُذْهَبُ بِكَ تُذْهَبُ بِكُمَا تُذْهَبُ بِكُمْ تُذْهَبُ بِكِ تُذْهَبُ بِكُمَا تُذْهَبُ بِكُنَّ اُذْهَبُ بِي نُذْهَبُ بِنَا بر این قیاس مجهول همه افعال لازم و در اسم مفعول گویی مَذْهُوبٌ بِهِ مَذْهُوبٌ بِهِمَا مَذْهُوبٌ بِهَا مَذْهُوبٌ بِهِمَا مَذْهُوبٌ بِهِنَّ در مخاطب گویی مَذْهُوبٌ بِكَ مَذْهُوبٌ بِكُمَا مَذْهُوبٌ بِكُمْ الخ

الخ

فَصْلٌ

معنی اسم تفضیل اسم فاعلست با زیادتی چون (نَاصِرٌ) مرد یاری کننده (اَنْصَرُ) مرد یاری کننده تر اسم تفضیل از غیر ثلاثی مجرد نیاید زیرا که صیغهٔ ان باید بر وزن افعل باشد یعنی سه حرف اصلی و یك همزه زائده و این وزن باین شرط در غیر ثلاثی نگنجد همچنان از الوان وعیوب وحلی نیاید چه از اینها چنانکه دانسته شد افعل الصفه بنا کنند اسم تفضیل را از مضارع معلوم سازند وعین انرا مفتوح کردانند اگر مفتوح نباشد چنانکه گویی اَنْصَرُ اَنْصَرَانِ اَنْصَرُونَ نُصْرَى نُصْرَيَانِ نُصْرَيَاتٌ همچنان اَعْلَمُ اَعْلَمَانِ الخ واَضْرَبُ اَضْرَبَانِ الخ واَكْرَمُ اَكْرَمَانِ الخ واعطاهم لِلدِّرْهَمِ از مزید فیه واَحْمَقُ مِنْ هَبَنَّقَةَ از عیوب واشغل من ذات النِّحْيَيْنِ در بنای مفعول شاذ است

فصل

اسم زمان ومکان در ثلاثی مجرد سالم از باب یفعِل
مکسور العین واز مثال بروزن مفعِل بکسر عین آید چون
(مضرِب) زمان زدن یا مکان زدن (وموعِد) زمان
یا مکان وعده واز یفعُل بضم عین ویفعَل بفتح عین
واز ناقص مطلقا مفعَل بفتح عین آید چون (منصَر)
زمان یاری کردن یا مکان یاری کردن و (معلَم)
زمان دانستن یا مکان دانستن و (مرمی) زمان یا مکان
تیر انداختن واسم زمان ومکان را سه صیغه است
چنانکه کوئی مضرِب مضربانِ مضارِب ومنصَر
منصرانِ مناصِر

فصل

اسم آله را از ثلاثی مجرد سالم سه بناست چون مِفعَل
مِفعَله مِفعال بکسر میم وهریک را سه صیغه است پس
اسم آله را نه صیغه باشد چون مِنصَر مِنصرانِ مَناصِر

مَناصِر ومِنصَره مِنصرتانِ مَناصِر ومِنصار مِنصاران
مَناصیر میم جمع در هر سه لفظ مفتوح میشود
اسم آله را ابدالی مشغله مِفعَل ومِفعال همچون مِفعَله

فصل

همه اسما وصفات را مصغر سازند وتصغیر را سه صیغه است
(فُعَیل فُعَیعِل فُعَیعیل) پس اکر آن اسم وصفت ثلاثی بود که
حرف دومش الف نباشد چون (حبر وحسن) حرف اول را
ضمه ودوم را فتحه دهند ویای ساکنه در موضع سوم در آورند
(حُبَیر وحُسَین) کویند واکر حرف دوم الف هاوی بود آن الف
را بدل بواو مفتوحه کنند در تصغیر باب وناب (بُوَیب
ونُوَیب) کویند واکر چهار حرفی بود که حرف چهارم الف نبود
حرف بعد از یا را کسره دهند ودر (جعفر وضارب جُعَیفِر
وضُوَیرِب) کویند واکر حرف چهارم الف بود حرف بعد از
یا را بفتحه خودش باقی کذارند چنانکه در (حبلی کوئی
حُبَیلی) واکر پنج حرفی بود که حرف چهارمش حرف علة باشد

واو و الف آن را بدل بیا کنند چنانکه در تصغیر (منصور و منصار) گوئی منیصیر و اگر حرف چهارم حرف علّه نباشد حرف پنجم را حذف کنند چنانکه در تصغیر (سفرجل و جحمرش و قذعمل و قرطعب گوئی سفیرج و جحیمر و قذیعم و قریطع

فصل

جمع بر دو قسمست اوّل صحیح که در آخر مفرد واو و نون بیفزایند و دیگر تغییر ندهند و جمع صحیح در فعل و اسم و صفت می آید چون ینصرون و زیدون و ناصرون دویم جمع تکسیر که بتغییر مفرد حاصل کردد و این در فعل نباشد و در اسم و صفت زیاد است بضبط در نیاید آنچه زیاد مشهور نباشد اینجا بنویسیم در ده وزن اسم ثلاثی مجرّد این هفت وزن زیاده آمده است اوّل فعول بضمّ فا چون (فلوس) جمع فلس و (حمول) جمع حمل و (نمور) جمع نمر و (قروء) جمع قرء دویم فعال بکسر فا

فا چون (رجال) جمع رجل و (جمال) جمع جمل سیم فعلان بضمّ فا چون (بطنان) جمع بطن چهارم فعلان بکسر فا چون (صردان) جمع صرد و (صنوان) جمع صنو پنجم افعل بفتح همزه و ضمّ عین چون (افلس) جمع فلس و ارجل جمع رجل ششم افعال بفتح همزه چون (احمال) جمع حمل و (اجمال) جمع جمل و (افخاذ) جمع فخذ و (اعناب) جمع عنب و (آبال) جمع ابل هفتم افعلة بفتح همزه و کسر عین چون انجدة جمع نجد

قاعده

اسم رباعی را بر وزن فعالل بفتح فا و کسر لام اوّل جمع کنند چون (جعافر) و (دراهم) و براثن و قماطر و زبارج و کواکب و جداول

قاعده

در جمع اسم خماسی اگر حرف چهارم از حروف علّه باشد جمع بر وزن فعالیل بفتح فا و کسر لام اوّل آید چون قراطیس و عصافیر

جمع قرطاس و عصفور و اگر حرف چهارم حرف علّه نباشد
حرف پنجم را حذف کنند بر قیاس تصغیر پس کلمهٔ رباعی میشود
بر وزن فعالل جمع کنند چون سفارج در جمع سفرجل

قاعدهٔ ۱

جمع تکسیر مذکر اسم فاعل بر سه وزن اید اوّل فَعَلَة بفتحتین
دوّم فُعّال بضمّ فا و تشدید عین سیّم فُعَّل بحذف الف
چنانکه در جمع تکسیر ناصر گوئی نَصَرَة نُصّار نُصَّر جمع تکسیر
مؤنث اسم فاعل بر وزن فواعل اید چنانکه در جمع ناصره نواصر گویی

فصل

در بیان جمع تکسیر از نه وزن صفت مشبّهه اوّل فعیل و آنرا
بر پنج وزن جمع کنند اوّل فُعَلَاء بضمّ فا و فتح عین و مدّ الف
دوّم فِعَال بکسر اوّل سیّم فُعُل بضمّتین چون شُرَفَاء
در جمع شریف و کِرام در جمع کریم و نُذُر در جمع نذیر چهارم
افعلاء بفتح همزه و مدّ اخر چون اَصدِقاء در جمع صدیق پنجم
افعال بفتح اوّل چون اَشراف در جمع شریف دوّم فعل

فَعَل بفتحتین جمع آن بر وزن فِعال بکسر فا اید چون حَسَن
و حِسان سیّم فَعِل بفتح فا و کسر عین جمع آن فُعُل بضمّتین
آید چون خَشِن و خُشُن چهارم فَعْل بفتح اوّل و سکون دوّم
جمع آن فِعال بکسر اوّل اید چون صَعْب و صِعاب پنجم
فَعال بفتح اوّل و جمع آن بر وزن فُعَلاء بضمّ اوّل و فتح دوّم
و مدّ الف اید چون جَبان و جُبَناء ششم فُعال بضمّ
اوّل جمع آن بر وزن فِعلان بضمّ و کسر فا اید چون شُجاع و
شِجْعان هفتم فَعُول جمع آن بر وزن فَعائل بفتح اوّل اید
چون عَجوز و عَجائز هشتم افعل جمع آن بر وزن فُعْل بضمّ
فا اید چون احمر و حُمْر نهم فَعلان جمع آن بر وزن فِعال
بکسر اوّل و فَعالی بفتح اوّل و قصر اخر اید چون عَطشان
و عِطاش و سَکران و سَکاری

فصل

جمع تکسیر مذکر و مؤنث اسم مفعول و جمع تکسیر یک صیغه
اسم آلة بر وزن مفاعیل آید چنانکه در جمع تکسیر منصور

ومنصورة ومنصار کویند مناصیر جمع تکسیر اسم زمان
ومکان واسم آلة مفاعل آید چنانکه در جمع مَنصَر ومُنصُر
ومِنصَرة مَنَاصِر کویند لفظ افعل اکر صفة مشبهه است مؤنث
آن فعلاء بفتح اوّل ومدّ الف وجمع تکسیر آن فُعل بضمّ اوّل
وسکون دویم آید چون احمر وحمراء وحُمر واکر از برای تفضیل
فاعل باشد جمع مذکر آن بر وزن افاعل بفتح اوّل آید چون افضل
وافاضل وجمع مؤنث آن بر وزن فُعَل بضمّ اوّل وفتح دویم آید
چون فُضلی وفُضَل

قاعدة

وزن فعّال بفتح فا وتشدید عین از برای نسبة آید چون
بزّاز وخبّاز وفعّاله بزیادتی تا برای مبالغه فاعل باشد
چون علّامه یعنی بسیار دانا

فصل

چون خواهند از ثلاثی مجرّد باب افعال بنا کنند یکی از هفت
معنی را قصد کنند **اوّل** تعدیه یعنی اکر ثلاثی مجرد لازم است

است پس از نقل بباب افعال متعدّی میشود بیک مفعول چون
(ذهب زیدٌ) و (اذهبنی زیدٌ عمراً) واکر متعدّی بیک مفعول باشد
پس از نقل متعدّی بدو مفعول میشود چون (لَزِمتُ زیداً)
والزمتُ زیداً عمراً واکر ثلاثی متعدّی بدو مفعول است
پس از نقل متعدّی بسه مفعول میشود چون (علمتُ زیداً فاضلاً)
واعلمتُ زیداً عمراً فاضلاً **دویم** بمعنی صیرورة یعنی کردیدن
فاعل صاحب چیزی وآن چیز یا مصدر ثلاثی است چون
(غَدَّ اللحم) یعنی غده شد کوشت (واَغَدَّ البعیر) یعنی کردید
شتر صاحب غدّه ویا مالک مشتقّ منه است چون (جَرِبَ البعیر)
یعنی کر شد شتر و (اجرب الرّجل) یعنی کردید آن مرد صاحب
شتر کر **سیوم** حینونة یعنی رسیدن فاعل بهنکام مشتقّ منه
چون (حَصَدَ الزّرع) یعنی درو شد کشت و (احصد الزّرع)
یعنی رسید هنکام درو کشت همچنانست اصبح وامسی **چهارم**
کینونة یعنی رسیدن فاعل بجا مشتقّ منه چون (انجد) و (اجبل)
یعنی بنجد وبکوه رسید **پنجم** بمعنی یافتن فاعل مفعول را

بر صفتی که مشتق باشد از ثلاثی همان فعل پس اگر فعل ثلاثی
لازمست صفة اسم فاعل باشد چون (بَخِلَ زیدٌ) و(اَبْخَلْتُ زیدًا)
یعنی یافتم زید را بخیل واگر متعدیست صفة اسم مفعول باشد
چون (حَمِدْتُ زیدًا) و(اَحْمَدْتُ زیدًا) یعنی یافتم زید را محمود
ششم بمعنی سلب یعنی دور کردن مشتق منه را از فاعل
چون (شَکیٰ زیدٌ) واَشْکَیْتُ زیدًا یعنی دور کردم شکایترا
از زید هفتم از برای دعا است چون اَسْعَدَكَ الله

باب اوّل افعال

ماضی معلوم اَکْرَمَ اَکْرَمَا اَکْرَمُوا اَکْرَمَتْ اَکْرَمَتَا اَکْرَمْنَ الخ
ماضی مجهول اُکْرِمَ اُکْرِمَا اُکْرِمُوا الخ مضارع معلوم یُکْرِمُ
یُکْرِمَانِ یُکْرِمُونَ تا آخر مضارع مجهول یُکْرَمُ یُکْرَمَانِ یُکْرَمُونَ
الخ فرق میان مضارع معلوم ومجهول در همهٔ ابواب ثلاثی
وغیر ثلاثی بدو چیز است اوّل آنکه حرف مضارع در
معلوم مفتوح است ودر مجهول مضموم دوّم آنکه عین الفعل
در معلوم مفتوح ومضموم ومکسور می آید ودر مجهول مفتوح است

است وبس اما در باب افعال وسه باب دیگر که هم ماضی آنها
بر چهار حرفست چون (دَحْرَجَ) و(ضَارَبَ) واَصْرَفَ
فرق میان مضارع معلوم ومجهول یکچیز است که در معلوم
عین مضارع مکسور است ودر مجهول مفتوح جحد معلوم
لَمْ یُکْرِمْ جحد مجهول لَمْ یُکْرَمْ فعل نصب معلوم لَنْ یُکْرِمَ
مجهول لَنْ یُکْرَمَ امر غایب معلوم لِیُکْرِمْ لِیُکْرِمَا لِیُکْرِمُوا
لِتُکْرِمْ لِتُکْرِمَا لِیُکْرِمْنَ امر حاضر معلوم اَکْرِمْ اَکْرِمَا اَکْرِمُوا
اَکْرِمِی اَکْرِمَا اَکْرِمْنَ امر حاضر را از تاکرم که اصل تکرم است
بنا کنند چنانکه گفته اند اصل تُکْرِمُ تُأَکْرِمُ است بدان امر حاضر
مجهول لِتُکْرَمْ لِتُکْرَمَا لِتُکْرَمُوا لِتُکْرَمِی لِتُکْرَمَا لِتُکْرَمْنَ
نهی معلوم لَا تُکْرِمْ لَا تُکْرِمَا الخ نهی مجهول لَا یُکْرَمْ لَا یُکْرَمَا الخ

فصل

بنای اسم فاعل در غیر ثلاثی مجرد بدینگونه است که حرف مضارع را
از اوّل مضارع معلوم بردارند میم مضموم بر جای آن گذارند
وما قبل آخر را کسره دهند اگر مکسور نباشد وآخرش را تنوین

دهند چون مُکْرَمٌ ومُتَدَحْرِجٌ واسم مفعول را از
مضارع مجهول گیرند حرف مضارعت را بردارند میم مضموم
جای آن کذارند آخر آن تنوین دهند کویند مُکْرَمٌ
مُکْرَمانِ مُکْرَمُونَ الخ اسم زمان مکان بروزن اسم مفعول
آید افعل التفضیل واسم آلة از غیر ثلاثی مجرد نیاید

فصل

باب تفعیل را شش معنی است اوّل تکثیر وآن بر دو کونه است
اگر مجرد آن لازم است تکثیر یا در اصل فعل است چون جَوَّلْتُ
یعنی بسیار جولان کردم ویا در فاعل است چون مَوَّتَتِ الأبِلُ
یعنی اشتر بسیار مُرد واگر مجرد آن متعدی باشد تکثیر در مفعول است
چون (قَطَّعْتُ الأشجارَ) یعنی بریدم درختان بسیار را دوّم
برای نسبت مفعول است باصل فعل چون فَسَّقْتُ زَیْدًا یعنی نسبت
بفسق دادم زید را سیّم برای سلب اصل فعل است از مفعول
چون (قَرَّدْتُ الأبِلَ) یعنی دور کردم کنه شتر را چهارم
تعدیهٔ فعل لازم است وبس چون فَرِحَ زَیْدٌ یعنی خوشحال شد

شد زید وفَرَّحْتُ زَیْدًا یعنی خوشحال کردم زید را پنجم
بمعنی دعاء چون اَبَّدَكَ الله ششم کردیدن فاعل اصل فعل
چون رَوَّضَ المکان یعنی کردید آن جای باغ وعَجَّزَتِ المَرْأةُ
یعنی کردید آن زن عجوز وپیر

باب دویّم تفعیل

ماضی معلوم صَرَّفَ صَرَّفَا الخ ماضی مجهول صُرِّفَ صُرِّفَا الخ
مضارع معلوم یُصَرِّفُ یُصَرِّفانِ یُصَرِّفُونَ الخ مضارع
مجهول یُصَرَّفُ یُصَرَّفانِ الخ امر حاضر صَرِّفْ صَرِّفَا صَرِّفُوا
صَرِّفِي صَرِّفَا صَرِّفْنَ امر غایب لِیُصَرِّفْ لِیُصَرِّفَا لِیُصَرِّفُوا
الخ نهی لا یُصَرِّفْ لا یُصَرِّفَا لا یُصَرِّفُوا الخ جحد لَمْ یُصَرِّفْ
اسم فاعل مُصَرِّفٌ اسم مفعول واسم زمان ومکان مُصَرَّفٌ
نونات تاکید بر قیاس ثلاثی مجرد بی تفاوت

فصل

باب مفاعله را سه معنی است اوّل اصل این باب اینست که
درمیان دو کس باشد که هر یک بدیگری آن کند که آن دیگر

باو بے کنند لیکن اوّل دے لفظ فاعل باشد و دوّم مفعول
و در معنے عکس آن یعنے دوّیم فاعل و اوّل مفعول چون
(ضارَبَ زَیدٌ عَمروًا) یعنے زدند زید و عمرو همدیگر را
و بعبارت دیگر آنکه بنای فاعَلَ از برای نسبت اصل فعل است
که مصدر ثلاثے مجرد باشد بیکے از دو کس صراحة و بدیگرے
ضمنًا از جهة مشارکت هر دو باهم در اصل فعل چون ضارَبَ
زَیدٌ عَمرًا صراحة نسبت اصل فعل را که ضرب باشد بزید داده
و عمرو را مفعول کرفته و ضمنًا هم عمرو فاعل است و زید مفعول
چون بنای این باب از برای مشارکت میان دو نفر است پس اگر
مجردش لازم باشد متعدی بیک مفعول کردد چون (کارَمَ
زَیدٌ عَمرًا) و اگر متعدی باشد که مفعولش قابل شراکت با فاعل
نباشد پس از نقل متعدی بدو مفعول کردد تا فاعل با مفعول
دوّیم مشارکت در اصل فعل کند چون جذبَ زَیدٌ الثوبَ
یعنے کشید زید جامه را هر گاه از نقل بباب مفاعله کنند
و بکویند جاذَبَ زَیدٌ الثوبَ ثوب نمیتواند مشارکت با زید

با زید بکند در کشیدن از اینجهة یکمفعول دیگرے آورند
که قابل شراکت با زید باشد در کشیدن میکویند جاذَبَ
زَیدٌ عَمرًا الثوبَ یعنے کشیدند زید و عمرو ثوب را و اگر
مجرد متعدی باشد که مفعولش قابل شراکت با فاعل هست چون
ضَرَبَ زَیدٌ عَمرًا بمفعول دیگر حاجت نباشد کویند ضارَبَ
زیدٌ عمرًا دوّیم بمعنے تکثیر اصل فعل باشد چون (عاقَبَ
زیدٌ اللصَّ) یعنے بسیار آزار کرد زید دزد را سیّم بمعنے
دعا چون (بارَكَ اللهُ زَیدًا) یعنے برکت دهد خدا زید را

فائدة

مصدر این باب بر سه وزن آید اوّل مفاعله بفتح عین
دوّم فعال و سیّم فیعال بکسر فاء

باب سیّم مفاعله

ماضی معلوم ضارَبَ ضارَبا ضارَبوا ضارَبَتْ الخ
ماضی مجهول (ضورِبَ ضورِبا ضورِبوا) ضورِبَت
ضورِبَتا ضورِبنَ ضورِبتَ ضورِبتما ضورِبتم ضورِبتِ

ضُورِبْتُمَا ضُورِبْتُنَّ ضُورِبْتُ ضُورِبْنَا پس از آنکه ضاد
مضموم کردید الف ها را بے بدل واو شد مضارع معلوم (یُضَارِبُ) مجهول
(یُضَارَبُ) امر غایب (لِیُضَارِبْ) امر حاضر (ضَارِبْ)
اسم فاعل (مُضَارِبٌ) اسم مفعول (مُضَارَبٌ) صرف سایر
افعال و نونهای تاکید واضح است

فصل

باب افتعال از برای سه معنی آمده است اوّل اصل این
باب از برای مطاوعت فَعَلَ است و مطاوعت در لغت بمعنی فرمان
بردنست و در اصطلاح بمعنی تأثر است یعنی منفعل شدن
مفعول و قبول نمودن آن اثر فاعل را چون (نَشَرْتُ الشَّیْءَ فَانْتَشَرَ)
یعنی پراکنده کردم آن چیز را پس پراکنده شد آن چیز و (نَصَحْتُ
زَیْدًا فَانْتَصَحَ) یعنی پند دادم زید را پس قبول پند کرد یعنی
پند من در او اثر کرد فعل دوّم را مطاوع بکسر واو گویند
زیرا که فاعل آن فرمانبردار است و قبول اثر از فاعل فعل اوّل
کرده و فعل اوّل را مطاوع گویند بفتح واو

فایده

فایده

پس از تأمّل ظاهر میشود که هرجا مطاوعت میان دو فعل
آمد فاعل فعل دوّم بعینه مفعول فعل اوّل است دوّم
بمعنی مشارکت دو کس یا زیاده است در اصل فعل صراحة
چون (اِخْتَصَمَ زَیْدٌ وَعَمْرٌو وَبَکْرٌ) یعنی دشمنی کردند
زید و عمرو و بکر باهم سیّم بمعنی تصرّف یعنی کوشش کردن
در اصل فعل برای بدست آمدن مفعول چون (اِکْتَسَبْتُ
الْمَالَ) یعنی کوشش کردم در کسب برای بدست آمدن مال

باب چهارم افتعال

ماضی معلوم اِکْتَسَبَ اِکْتَسَبَا اِکْتَسَبُوا الخ ماضی مجهول
اُکْتُسِبَ اُکْتُسِبَا اُکْتُسِبُوا الخ چون حرف اوّل و سوم ماضی
معلوم مضموم و عین الفعل مکسور شود مجهول گردد مضارع
یَکْتَسِبُ یَکْتَسِبَانِ یَکْتَسِبُونَ الخ امر غایب لِیَکْتَسِبْ
لِیَکْتَسِبَا لِیَکْتَسِبُوا الخ امر حاضر اِکْتَسِبْ اِکْتَسِبَا اِکْتَسِبُوا
الخ اسم فاعل مُکْتَسِبٌ اسم مفعول مُکْتَسَبٌ جحد و

نصب امر غایب امر حاضر مجهول و نونات تاکید واضح است

فصل

باب انفعال این بنا همیشه از برای مطاوعه فعل است
چون (کَسَرْتُ الزُّجَاجَةَ فَانْکَسَرَ) یعنی شکستم شیشه را پس
شکست آن و گاهی از برای مطاوعه افعل نیز آید چون
(ازعجت زیدًا فانزعج) یعنی دور کردانیدم زید را پس
دور شد او چون این بنا همیشه مطاوع است پس همیشه
لازم است متعدی نیاید و ایضًا این بنا مخصوص است
بافعال علاجیه یعنی افعالی که در تحصیل آنها حاجت
با لات و تاثیر اعضا و جوارح باشد چه تاثیر در چنین افعال
محسوس است پس از افعالی که تاثیر آنها آشکارا نباشد
انفعال بنا نشود چون (عدم) که انعدم نگویند

باب پنجم انفعال

ماضی اِنْصَرَفَ اِنْصَرَفَا اِنْصَرَفُوا الخ مضارع یَنْصَرِفُ
یَنْصَرِفَانِ) امر غایب (لِیَنْصَرِفْ لِیَنْصَرِفَا) امر حاضر اِنْصَرِفْ

(اِنْصَرِفْ اِنْصَرِفَا) اسم فاعل (مُنْصَرِفٌ) اسم زمان و مکان
(مُنْصَرَفٌ) باقی افعال و حالات آنها بر قیاس سابق است
مگر آنکه مجهول و مفعول ازین نیاید

فصل

باب تفعّل از برای سه معنی آمده اوّل مطاوعه تفعیل
در سه معنی آن که یکی تکثیر مفعول است چون (قَطَّعْتُهُ
فَتَقَطَّعَ) و دیگری نسبت چون (فَسَّقْتُهُ فَتَفَسَّقَ)
سیّم تعدیه چون (عَلَّمْتُهُ الْهَنْدَسَةَ فَتَعَلَّمَ) یعنی
آموختم او را هندسه پس آموخت آنرا

فایده

پس از تامّل درین معنی ظاهر میشود که فعل مطاوع بکسر واو
هم گاهی متعدی میشود بحسب معنی اگرچه در لفظ مفعول
آنرا نیاورند و آن وقتی است که فعل اوّل متعدی بدو مفعول
باشد چنانکه در مثال سابق تقدیر کلام چنین است که
(فَتَعَلَّمَ الْهَنْدَسَةَ) دوّیم تکلّف یعنی رنج کشیدن

در تحصیل اصل فعلی که مطلوب فاعل باشد چون (تَحَلَّمَ
زَیْدٌ) یعنی حلم و بردباری را که اصل فعل و مطلوب فاعلست
بزحمت تحصیل کرد سیّم مُهلت یعنی فاعل اصل فعل را
اندك اندك بجا آرد چون تَجَرَّعَ زَیْدٌ الْمَاءَ یعنی آشامید
زید آبرا اندك اندك چهارم تجنّب یعنی دور شدن فاعل
از اصل فعل چون تَأَثَّمَ زَیْدٌ یعنی دور شد زید از اثم
و گناه پنجم گردیدن فاعل اصل فعل چون تَحَجَّرَ الطِّینُ
یعنی سنگ شد گل ششم اتّخاذ یعنی گرفتن فاعل
مفعول را اصل فعل چون (تَوَسَّدْتُ التُّرَابَ) یعنی
بالش کردم خاك را

باب ششم تفعّل

ماضی معلوم تَصَرَّفَ تَصَرَّفَا تَصَرَّفُوا الخ ماضی مجهول
تُصُرِّفَ تُصُرِّفَا الخ

فائدة

هرجا اوّل ماضی تاء زائده باشد مجهول آن بضمّ حرف اوّل

اوّل و دوّم و کسر عین الفعل آید و هرجا همزهٔ زائده
مکسوره باشد مجهول آن بضمّ حرف اوّل و سوم و کسر
عین الفعل آید مضارع یَتَصَرَّفُ یَتَصَرَّفَانِ الخ

فایده

فرق میان مضارع معلوم و مجهول در هر مضارعی
که اوّل ماضی آن تاء زائده بود یك چیز است که در معلوم
حرف مضارعت مفتوح و در مجهول مضموم است امر غایب
لِیَتَصَرَّفْ لِیَتَصَرَّفَا لِیَتَصَرَّفُوا الخ امر حاضر معلوم تَصَرَّفْ
تَصَرَّفَا تَصَرَّفُوا تَصَرَّفِي تَصَرَّفَا تَصَرَّفْنَ

فایدة

هر بابی که اوّل ماضی آن تاء زائده باشد تثنیه و جمع
مذکر ماضی معلوم و امر حاضر یکسان بود نهی لَا تَتَصَرَّفْ
اسم فاعل مُتَصَرِّفٌ اسم مفعول مُتَصَرَّفٌ فیه

فصل

باب تفاعل را شش معنی است اوّل اصل این باب اشتراکه

میان دو کس یا زیاده باشد همچنانکه در باب مفاعله
وبعبارت دیگر آنکه این باب از برای مشارکت دو کس
یا زیاده است در بجا آوردن اصل فعل چون تَقَاتَلَ
زَیْدٌ وعَمْرٌو وبَکْرٌ حاصل معنی آنکه در بجا آوردن اصل
فعل که قتل باشد این سه نفر شریک بودند

فایده

فرق میان این باب و باب مفاعله از چند جهت است اوّل
آنکه مشارکت در باب مفاعله میان دو کس باشد واینجا
میان دو کس و زیاده است دویم آنکه در باب مفاعله
یکی از آن دو کس بحسب لفظ مرفوع است وفاعل ودیگری
منصوبست ومفعول واینجا همه مرفوعند وفاعل سیوم
آنکه باب مفاعله دلالت دارد که اسم اوّل که مرفوع و
فاعل است شروع در بجا آوردن اصل فعل کرده پس از آن
مفعول ودر اینجا معلوم نیست که شروع فعل از کی شد
چهارم در مفاعله شرط است که هر یک هم فاعل باشند

هم مفعول واینجا شرط نیست پنجم آنکه این بنا یک
مفعول کم از باب مفاعله دارد یعنی اگر در جائی که مفاعله
دو مفعول خواهد این یکی خواهد چون جاذَبَ زَیْدٌ
عَمْرًا الثَّوْبَ وتَجاذَبَ زَیْدٌ وبَکْرٌ الثَّوْبَ واگر مفاعله
یک مفعول خواهد این لازم باشد چون ضارَبَ زَیْدٌ عَمْرًا
وتَضارَبَ زَیْدٌ وبَکْرٌ دوم تکلّف ومعنی تکلّف درین
باب اینست که فاعل اظهار کند اتصاف خود را با اصل فعل
برای مصلحتی ونخواهد که متصف باشد بآن چون تَمارَضَ
زَیْدٌ یعنی اظهار بیماری کرد زید وبیمار نبود سوم
مطاوع فاعل چون باعَدْتُ زَیْدًا فَتَباعَدَ

باب هفتم تفاعُل

ماضی معلوم تَضارَبَ تَضارَبا ماضی مجهول تُضُورِبَ
تُضُورِبا تُضُورِبُوا الخ چون حرف اوّل ودوّم مضموم شد
الف بواو بدل شد مضارع یَتَضارَبُ یَتَضارَبانِ
الخ امر غایب لِیَتَضارَبْ امر حاضر تَضارَبْ نهی

یَتَضارَبُ اسم فاعل مُتَضارِبٌ الخ بکسر عین اسم مفعول
مُتَضارَبٌ بفتح عین باقی حالات افعال و اسماء ظاهر است

فصلٌ

باب استفعال اصل این باب از برای طلب فاعل است اصل
فعل را از مفعول حقیقةً اگر مفعول ذی روح باشد
چون اِستَکتَبتُ زیداً و مجازاً اگر غیر ذی روح بود
چون (اِستَخرَجتُ الوَتَدَ مِنَ الحائِطِ) دوّم تحوّل یعنی
گردیدن فاعل از حال خودش بحالت اصل فعل چون
(اِستَحجَرَ الطِّینُ) سیّم اعتقاد یعنی اعتقاد کردن فاعل
اتّصاف مفعول را باصل فعل چون اِستَعظَمتُ زیداً
یعنی بزرگ دانستم زید را چهارم اتّخاذ چون اِستَلأَمَ
زَیدٌ یعنی گرفت زره یعنی پوشید زره زید

باب هشتم استفعال

ماضی معلوم اِستَخرَجَ اِستَخرَجا اِستَخرَجُوا الخ
ماضی مجهول اُستُخرِجَ مضارع معلوم یَستَخرِجُ امر

امر غایب لِیَستَخرِج امر حاضر اِستَخرِج نهی لا یَستَخرِج
اسم فاعل مُستَخرِجٌ اسم مفعول مُستَخرَجٌ باقی احکام
افعال و اسماء واضح است

فصلٌ

نهم و دهم باب افعلال و باب افعیلال است

این دو باب همیشه لازم شده و متعدّی نیامده اند
و مختص هستند بدو چیز اوّل آنکه دلالت دارند
بر الوان و عیوب محسوسه که لازم طبیعت بوده باشد
در باب اوّل و عارض بر طبیعت باشد در باب دوّم
دوّم مبالغه در اصل فعل چون (حَمِرَ و صَفِرَ و سَوِدَ
زَیدٌ) (و اِحمَرَّ و اِصفَرَّ و اِسوَدَّ زَیدٌ) و اِشهابَّ
و اِسوادَّ الثَّوبُ

قاعدةٌ

هرگاه دو حرف از یک جنس در کلمه بهم رسد یا هر دو متحرّکند
یا اوّل ساکن دوّم متحرّک یا عکس این یعنی اوّل متحرّک

دوم ساکن در سوم ادغام ممتنع است ودر دوم واجب
ودر اول گاهی واجب است وگاهی جایز بتفصیلی که در
مضاعف بیاید (ادغام) بسکون دال وتشدید
آن در لغت چیزی را در چیزی پنهان کردنست ودر
اصطلاح حرف اول از دو هم جنس که ساکن است در ثانی
پنهان کردنست مثال سوم که ادغام ممتنع است مَدَدْتُ
چون نَصَرْتُ مثال دوم که ادغام واجبست مَدٌّ
چون نَصْرٌ مثال اول که ادغام واجب باشد در آن
چون مدّ که بر وزن نصر بوده مثال اول که ادغام
در آن جایز باشد یعنی ادغام وعدم آن مساوی باشد
چون مَدَّةٌ ومَدَدَةٌ که هر دو بر وزن نَصَرَةٌ جمع
تکسیر فاعل است

فصل

باب افعلال وافعیلال ماضی معلوم اِحْمَرَّ اِحْمَرَّا
اِحْمَرُّوا اِحْمَرَّتْ اِحْمَرَّتَا در این پنج صیغه بنا بر قاعدهٔ اول

اول هر دو حرف متحرک ادغام واجبست همچنان اِحْمارَّ
اِحْمارَّا اِحْمارُّوا اِحْمارَّتْ اِحْمارَّتَا در نه صیغهٔ دیگر
بنا بقاعدهٔ سیم ادغام ممتنع است باید بفک ادغام
خواند چون اِحْمَرَرْنَ اِحْمَرَرْتَ اِحْمَرَرْتُمَا اِحْمَرَرْتُمْ
الخ همچنان است اِحْمارَرْنَ اِحْمارَرْتَ الخ مضارع
معلوم يَحْمَرُّ در دوازده صیغه اش ادغام واجبست
در دو صیغهٔ جمع مؤنث که حرف دوم ساکن است ادغام
ممتنع چون يَحْمَرِرْنَ وتَحْمَرِرْنَ جحد معلوم در
چهار صیغه که لم جازمه حرکت را می اندازد اینجا دو وجه
جایز است اول ادغام چون لَمْ يَحْمَرَّ لَمْ تَحْمَرَّ لَمْ اَحْمَرَّ
لَمْ نَحْمَرَّ بفتح وکسر راء دوم فک ادغام چون لَمْ
يَحْمَرِرْ لَمْ تَحْمَرِرْ لَمْ اَحْمَرِرْ لَمْ نَحْمَرِرْ در باقی صیغه ها
ادغام واجب بود مگر در دو جمع مؤنث که ادغام ممتنع است
همچنانست امر غایب وامر حاضر ونهی امر غایب لِيَحْمَرَّ لِيَحْمَرِرْ
لِيَحْمَرَّا لِيَحْمَرُّوا لِتَحْمَرَّ لِتَحْمَرِرْ لِتَحْمَرَّا لِيَحْمَرِرْنَ

امر حاضر احمَرّ احمَرِرْ احمَرّا احمَرّوا احمَرّی
احمَرّا احمَرِرْنَ نهی لا تحمَرّ لا تحمَرِرْ لا تحمَرّا
لا تحمَرّوا الخ اسم فاعل واسم زمان ومکان در
لفظ مانند هم است و در تقدیر مختلف چه اسم فاعل
در اصل بکسر ما قبل اخر بوده واسم زمان ومکان
بفتح ان محمَرّ محمَرّانِ همچنان باب افعیلال الی اخره

فصل

رباعی مجرد را یک بناست متعدی ولازم هر دو می آید
متعدی چون دحرجت الشیء لازم چون دربخ زید
ماضی دحرج دحرجا دحرجوا مضارع یُدحرِج یُدحرِجان
یُدحرِجون امر غایب لیُدحرِج لیُدحرِجا لیُدحرِجوا
امر حاضر دحرِج دحرِجا دحرِجوا دحرِجی دحرِجا دحرِجن
نهی لا یُدحرِج اسم فاعل مُدحرِج اسم مفعول مُدحرَج
رباعی مزید فیه را سه بنا است و هر سه لازمند متعدی
نیامده اند   باب

باب اول تفعلل

ماضی تدحرج مضارع یتدحرج امر غایب لیتدحرج
امر حاضر تدحرج اسم فاعل متدحرج اسم زمان و مکان
متدحرج

باب دوم افعنلال

ماضی احرنجم مضارع یحرنجم امر غایب
لیحرنجم امر حاضر احرنجم نهی لا تحرنجم
اسم فاعل محرنجم اسم زمان ومکان محرنجم

باب سیم افعلال

ماضی اقشعَرّ اقشعَرّا الخ بر قیاس احمَرّ مضارع
یقشعِرّ بر قیاس یحمَرّ امر غایب لیقشعِرّ
لیقشعرِر امر حاضر اقشعَرّ اقشعرِر اسم فاعل
مُقشعِرّ اسم زمان ومکان مُقشعَرّ تصریف
هر صیغهای این باب چون باب افعلال است مگر
انکه اینجا ما قبل راء اول متحرك بود در وقت ادغام حرکت

رأ حذف میشد و اینجا حرف ما قبل راء اوّل کِه غیر است
ساکن بود حرکت راء اوّل را در وقت ادغام بما قبلش
میدهند و ادغام میکنند

قاعده

همه همزها ئی که در اوّل ماضی ثلاثی مزید فیه ورباعی
مزید فیه و اوّل مصدرها و امرهای این ابواب است
همزهٔ وصل است و در درج کلام ساقط میشوند یعنی
هرگاه پیش ازین همزها حرف متحرّکی باشد این همزها
در لفظ گفته نمیشوند و در خط مینویسند چنانکه
(وَاكْتَسِبْ ثُمَّ اسْتَنْفِقْ) همچنانست همزهٔ امر حاضر ثلاثی
مجرّد و همه همزهای زائده مگر همزهٔ باب افعال مطلقا
و همزهٔ متکلّم وحده فعل مضارع مطلقا این دو همزه
با آنکه زائده هستند در درج کلام ساقط نمیشوند

قاعده

هرگاه در اوّل مضارع تفعُّل و تفاعُل و تفعْلُل دو تا

دو تا جمع شود جایز است یک تا را حذف کنند
تَصَرَّفُ و تَضَارَبُ و تَدَحْرَجُ گویند خداوند
فرموده تَنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ

قاعده

هرگاه فاء الفعل در باب افتعال یکی ازین چهار حرف باشد
ص ض ط ظ تاء زائدهٔ افتعال را بدل بطاء
حطّی کنند چنانکه از صلح اِصْطَلَحَ و از ضرب
اِضْطَرَبَ و از طرد اِطَّرَدَ و از ظلم اِظْطَلَمَ گویند

قاعده

هرگاه فاء الفعل باب افتعال یکی ازین سه حرف باشد
دال مهمله ذال و زاء معجمتین تاء افتعال را بدل بدال
مهمله کنند چنانکه از درأ اِدَّرَءَ و از ذکر اِذَّكَرَ
و از زجر اِزْدَجَرَ گویند

باب دوم

از ابواب هفتگانهٔ علم صرف در بیان مضاعفات

مضاعف در لغت دوچندان شده را گویند و در اصطلاح مضاعف در ثلاثی مجرّد و ثلاثی مزید فیه آنست که عین الفعل و لام الفعل آن از یکجنس باشد چون مَدَّ وَامْتَدَّ و در رباعی مجرّد و رباعی مزید فیه آن است که فاء الفعل و لام الفعل اوّل از یکجنس باشند همچنانکه عین الفعل و لام الفعل ثانی از یکجنس است چون زَلْزَلَ وتَزَلْزَلَ

معنی ادغام پیش ازین گفته شد و آن در مضاعف و غیر مضاعف آید و در غیر مضاعف در دو هم جنس و دو متقارب در مخرج آید خواه در یك کلمه باشد یا در دو کلمه امّا ادغام در مضاعف در دو هم جنس است که غیر حرف لین یعنی واو و یا و الف هاوی و همزه باشد و آن بر سه گونه است واجب و جایز و ممتنع بشرحی که گفته شد

قاعده

در انجا که ادغام ممتنع باشد سه وجه خوانده اند

اند اوّل آنکه هر دو حرف هم جنس را بحال خودش گذارند چون اِمْدَدْتُ ویَمْدُدْنَ) دویم آنکه یکی از دو هم جنس را حذف کنند چنانکه در ظَلِلْتُ ومَسِسْتُ بکسر عین ظِلْتُ ومِسْتُ بفتح وکسر فاء الفعل گویند بنقل حرکت یا حذف آن سیم آنکه حرف دوّم از دو هم جنس را مبدل بیاء حطّی کنند چنانکه در اَمْلَلْتُ اَمْلَیْتُ گویند

فایده

پس از تامّل در امثله ظاهر میشود که حذف در ثلاثی مجرّد مکسور العین و ابدال در ثلاثی مزید فیه است

قاعده

آنجا که دو حرف هم جنس متحرّك باشند اگر ما قبل حرف اوّل حرف صحیح و متحرّك است حرکت اوّل را در وقت ادغام حذف کنند چون مَدَّ ومَدَدَ واگر حرف صحیح و ساکن است حرکت حرف اوّل را بما قبل دهند چون یَمُدُّ و یَمْدُدُ واگر ما قبل آن حرف مدّ یعنی واو ساکن ما قبل مضموم و الف

هاو یے باشد حرکت را حذف کنند و ادغام کنند اگرچه التقاء ساکنین شود چون حاآبّ وحوبّ

فائدة

التقای ساکنین در کلام عرب بر دو گونه است علی حدّه که ساکن اول حرف مدّ و ساکن دوّم مدغم باشد و این جایز است چون (حاٰبّ وحوبّ) و علی غیر حدّه آنکه چنین نباشد واین جایز نیست

فایدة

حرف اوّل از دو هم جنس را مدغم و دوّم را مدغمٌ فیه گویند کلمهٔ که در آن دو حرف اصلے هم جنس باشد مضاعف و اصم گویند و مضاعف رباعی را مطابق بفتح عین نیز گویند

فصل

مضاعف در ثلاثی مجرّد از سه باب اصول اید از فروع نیامده

باب اوّل از

از سه باب مضاعف که بروزن فعَل یفعُل آمده چون المدّ کشیدن ماضے معلوم مدّ مدّا مدّوا مدّت مدّتا مددن مددت الخ در پنج صیغهٔ اوّل که هر دو حرف تضعیف متحرک بودند حرکت حرف اوّل را حذف کردند و آن را در حرف دوّم ادغام کردند در نُه صیغهٔ دیگر چون حرف دوّم ساکن بود به فکّ ادغام خواندند همچنانست ماضے مجهول چون مُدّ مُدّا الخ مضارع معلوم یمُدّ یمُدّان یمُدّون الخ در دوازده صیغه چون هر دو حرف تضعیف متحرک بودند و ماقبل حرف اوّل هم ساکن حرکت حرف اوّل را بماقبل دادند و ادغام کردند در دو صیغهٔ جمع مؤنّث که یمْدُدن و تمْدُدن است چون حرف دوّم ساکن بود بفکّ ادغام خواندند همچنانست حکم مضارع مجهول بے تفاوت چون یُمدّ یُمدّان الخ فعل جحد معلوم در مفردات چهار وجه جایز است لم یمدِّ لم یمدَّ لم یمدُّ بکسر و فتح و ضمّ اخر و لم یمْدُدْ بفکّ

ادغام ودر باقی صیغه‌لرده ایکی وجه جایزدر چون
لم یَمُدّا ولم یَمُدّوا الخ همچنانکه جحد مجهول وامر غایب
وامر حاضر ونهی چنانکه درامر غایب کوئی لِیَمُدِّ
لِیَمُدَّ بحرکات الخ ولیَمْدُدْ ولتَمْدُدْ بدون ادغام
لِیَمُدّا لِتَمُدّا لِیَمُدّوا لِیَمْدُدْنَ درامر حاضر
کوئی (مُدِّ) بحرکات الخ و (اُمْدُدْ) چون اُنْصُرْ
(مُدّا مُدّوا مُدّی مُدّا اُمْدُدْنَ) ودر نهی کوئی
(لا یَمُدِّ) بحرکات الخ (لا یَمْدُدْ) چون (لا یَنْصُرْ)
لا یَمُدّا لا یَمُدّوا الخ اسم فاعل مادٌّ مادّانِ مادّونَ
مادّةٌ مادّتانِ مادّاتٌ جمع تکسیر مذکر مَدَدَةٌ
مُدّادٌ مُدَّدٌ جمع تکسیر مؤنث موادُّ تصغیر مُوَیْدِدٌ
مُوَیْدِدَةٌ در لفظ اول تکسیر ادغام نکردند تا مشتبه
نشود بمصدر چون (مَدَّةٌ) در تصغیر ادغام نکردند
تا التقاء ساکنین علی غیر حدّه نشود اسم مفعول مَمْدُودٌ
مَمْدُودانِ الخ جمع تکسیر (ممادیدُ) تصغیر مُمَیْدِیدٌ

(مُمَیْدِیدٌ مُمَیْدِیدَةٌ) واو از جهت کسرهٔ ما قبل قلب
بیا شده اسم زمان ومکان (مَمَدٌّ مَمَدّانِ مَمادُّ)
تصغیر (مُمَیْدِدٌ) اسم آله مِمَدٌّ مِمَدَّةٌ مِمْدادٌ
جمع تکسیر در لفظ اول (مَمادُّ) ویک لفظ سوم (مَمادِیدُ)
تصغیر (مُمَیْدِدٌ مُمَیْدِدَةٌ مُمَیْدِیدٌ) افعل التفضیل
(اَمَدُّ اَمَدّانِ اَمَدّونَ) جمع تکسیر (اَمادُّ) تصغیر
(اُمَیْدِدٌ) مؤنث مُدّی مُدَّیانِ مُدَّیاتٌ
تکسیر (مُدَدٌ) بفک ادغام تصغیر (مُدَیْدی)

باب دوم

مضاعف ثلاثی مجرد از باب فَعَلَ یَفْعِلُ چون ضَرَبَ
یَضْرِبُ چون الفَرّ گریختن ماضی معلوم (فَرَّ فَرّا فَرّوا
الخ) مجهول (فُرَّ فُرّا فُرّوا الخ) بضم اول مضارع
معلوم یَفِرُّ یَفِرّانِ الخ بکسر عین مجهول یُفَرُّ
یُفَرّانِ الخ بفتح عین جحد معلوم لم یَفِرِّ بفتح
وکسر لام ولم یَفْرِرْ بفک ادغام چون عین الفعل

مضموم نيست ضمه در لام الفعل جايز نيست در مفرد
امر غايب وامر حاضر ونهى سه وجه است ودر باقى
صيغها يك وجه چون لِيَفِرَّ بفتح وكسر لام
لِيَفْرِرْ بفك ادغام در امر حاضر گوئى (فِرِّ)
بكسر فاء وفتح وكسر لام اِفْرِرْ چون اِضْرِبْ اسم فاعل
فارٌّ الخ اسم مفعول مَفْرُورٌ الخ اسم زمان و
مكان مَفَرٌّ الخ اسم آلة مِفَرٌّ مِفَرَّةٌ مِفْرارٌ
افعل التفضيل اَفَرُّ مؤنث آن فُرّى

باب سيوم

مضاعف ثلاثى مجرد بر وزن فَعِلَ يَفْعَلُ چون
عَلِمَ يَعْلَمُ العَضّ دندان گرفتن ماضى عَضَّ عَضّا
عَضّوا عَضَّتْ عَضَّتا عَضِضْنَ الخ چون عَلِمْنَ
مضارع يَعَضُّ الخ بفتح فا امر حاضر عَضَّ بفتح فا
وكسر وفتح لام اِعْضَضْ چون اِعْلَمْ اسم فاعل
عاضٌّ اسم مفعول معضوضٌ اسم زمان ومكان

مكان مَعَضٌّ اسم آلة مِعَضٌّ مِعَضَّةٌ مِعْضاضٌ
اسم تفضيل اَعَضُّ مؤنث عُضّى تصريف افعال
ونونات تاكيد همه باندك تامل واضحست

فصل

دربيان مضاعف غير ثلاثى از باب افعال الإِحْباب
دوست داشتن ماضى اَحَبَّ اَحَبّا الخ مضارع
يُحِبُّ جحد لَمْ يُحِبَّ لَمْ يُحِبِّ لَمْ يُحْبِبْ امر غايب
لِيُحِبَّ لِيُحِبِّ لِيُحْبِبْ امر حاضر اَحِبَّ اَحِبِّ
بكسر فاء الفعل وفتح وكسر لام الفعل واَحْبِبْ
چون اَكْرِمْ اسم فاعل مُحِبٌّ اسم مفعول مُحَبٌّ
مضاعف از باب مفاعله المحابّة با يكديگر دوستى
كردن ماضى معلوم حابَّ مجهول حُوبَّ الف
مفاعلة از جهت ضمه ماقبل قلب بواو شد مضارع
يُحابُّ معلوم ومجهول مثل هم است مگر در دو صيغه
جمع مؤنث يُحابِبْنَ وتُحابِبْنَ كه عين الفعل در معلو

مكسو

مکسور و در مجهول مفتوح است امر حاضر حابَّ
حابِّ حابِبْ همچنان امر غایب و نهی و جحد در مفردات
سه وجه است اسم فاعل و اسم مفعول و اسم زمان و اسم
مکان مُحابٌّ در تلفظ یکسانند در تقدیر مختلف
چه اصل فاعل مُحابِبٌ بکسر عین و اصل مفعول بفتح عین است

مضاعف از باب افتعال (الامتداد) کشیدن ماضی
اِمْتَدَّ مضارع یَمْتَدُّ امر حاضر اِمْتَدَّ اِمْتَدِّ
اِمْتَدِدْ اسم فاعل و اسم مفعول مُمْتَدٌّ ماضی و امر
حاضر همچنان اسم فاعل و اسم مفعول در لفظ
یکسانند در تقدیر مختلف

مضاعف از باب انفعال (الاِنصِباب) ریخته شدن
ماضی اِنْصَبَّ مضارع یَنْصَبُّ امر حاضر اِنْصَبَّ
اِنْصَبِّ اِنْصَبِبْ اسم فاعل مُنْصَبٌّ اسم مفعول
مُنْصَبٌّ فیه

مضاعف از باب استفعال (الاِستمداد) خواهش مدد

یاری کردن ماضی اِسْتَمَدَّ مضارع یَسْتَمِدُّ امر
اِسْتَمِدَّ اِسْتَمِدِّ بکسر میم اِسْتَمْدِدْ اسم فاعل
مُسْتَمِدٌّ بکسر میم اسم مفعول مُسْتَمَدٌّ بفتح آن

مضاعف از باب تفاعل (التحابُب) یکدیگر را دوست
داشتن ماضی معلوم تَحَابَّ مجهول تُحُوبَّ بقلب الف
تفاعل بواو امر حاضر تَحَابَّ تَحَابِّ تَحَابَبْ اسم
فاعل و اسم مفعول مُتَحَابٌّ درین باب همه صیغهای
امر حاضر و ماضی و فاعل و مفعول یکسانند

مضاعف باب تفعیل و باب تفعّل مانند صحیح است
بی تفاوت باب افعلال و افعنلال مضاعف نیاید
مضاعف رباعی هم مانند صحیح است چون زَلْزَلَ و
تَزَلْزَلَ

فصل

باید دانست که ادغام در غیر مضاعف در دو حرف
متقارب و دو متماثل آید خواه در یک کلمه باشد خواه در

دو کلمه ولا بدّ است در متقاربین از قلب احدهما
بدیگری تا ادغام در مثلین واقع شود . برخی از امثله
یک کلمه گفته شد و باقی گفته آید

مثال متقاربین در یک کلمه هرگاه فاء الفعل در باب
تفعّل و تفاعل یکی ازین یازده حرف باشد که
۱ ت ۲ ث ۳ د ۴ ذ ۵ ز ۶ س ۷ ش ۸ ص
۹ ض ۱۰ ط ۱۱ ظ روا باشد که تا را از جنس فا کرده
ادغام کنند هرجا که حرف اول ساکن باشد همزهٔ
وصل بیارند چنانکه در تَتَرَّبَ یَتَتَرَّبُ تَتَرُّبًا
گوئی اِتَّرَّبَ یَتَّرَّبُ اِتَّرُّبًا لِیَتَّرَّبْ اِتَّرَّبْ لَا یَتَّرَّبْ
مُتَّرِّبٌ مُتَّرَّبٌ ودر تَتَابَعَ یَتَتَابَعُ تَتَابُعًا گوئی
اِتَّابَعَ یَتَّابَعُ اِتَّابُعًا لِیَتَّابَعْ اِتَّابَعْ لَا یَتَّابَعْ
مُتَّابِعٌ مُتَّابَعٌ ودر تَثَبَّتَ یَتَثَبَّتُ تَثَبُّتًا گوئی
اِثَّبَّتَ یَثَّبَّتُ اِثَّبُّتًا اِثَّبَّتْ مُثَّبِّتٌ ودر
تَثَاقَلَ یَتَثَاقَلُ تَثَاقُلًا گوئی اِثَّاقَلَ یَثَّاقَلُ اِثَّاقُلًا

اِثَّاقُلًا اِثَّاقَلْ مُثَّاقِلٌ ودر تَدَارَكَ یَتَدَارَكُ
تَدَارُكًا گوئی اِدَّارَكَ یَدَّارَكُ اِدَّارُكًا اِدَّارَكْ
مُدَّارِكٌ ودر تَذَكَّرَ یَتَذَكَّرُ تَذَكُّرًا گوئی اِذَّكَّرَ
یَذَّكَّرُ اِذَّكُّرًا اِذَّكَّرْ مُذَّكِّرٌ ودر تَزَمَّلَ یَتَزَمَّلُ تَزَمُّلًا
گوئی اِزَّمَّلَ یَزَّمَّلُ اِزَّمُّلًا اِزَّمَّلْ مُزَّمِّلٌ
ودر تَسَارَعَ یَتَسَارَعُ تَسَارُعًا گوئی اِسَّارَعَ
یَسَّارَعُ اِسَّارُعًا اِسَّارَعْ مُسَّارِعٌ ودر تَشَجَّعَ
یَتَشَجَّعُ تَشَجُّعًا گوئی اِشَّجَّعَ یَشَّجَّعُ اِشَّجُّعًا اِشَّجَّعْ
مُشَّجِّعٌ ودر تَصَاعَدَ یَتَصَاعَدُ تَصَاعُدًا گوئی
اِصَّاعَدَ یَصَّاعَدُ اِصَّاعُدًا اِصَّاعَدْ مُصَّاعِدٌ
ودر تَضَرَّعَ یَتَضَرَّعُ تَضَرُّعًا گوئی اِضَّرَّعَ یَضَّرَّعُ
اِضَّرُّعًا اِضَّرَّعْ مُضَّرِّعٌ ودر تَطَهَّرَ یَتَطَهَّرُ
تَطَهُّرًا گوئی اِطَّهَّرَ یَطَّهَّرُ اِطَّهُّرًا لِیَطَّهَّرْ
اِطَّهَّرْ مُطَّهِّرٌ ودر تَظَاهَرَ یَتَظَاهَرُ تَظَاهُرًا
گوئی اِظَّاهَرَ یَظَّاهَرُ اِظَّاهُرًا اِظَّاهَرْ

هرگاه عين الفعل باب افتعال يكے از اين يازده حرف مذكور بوده باشد روا بود كه تا را از جنس عين كرده ادغام كنند بعضے هنگام ادغام حركت حرف اول را بفا دهند و بعضے حذف كنند و فا را كسره دهند در اِخْتَصَمَ يَخْتَصِمُ اِخْتِصَامًا گويند خَصَّمَ يَخِصِّمُ خِصَّامًا خَصِّمْ مُخَصِّمٌ بفتح و كسر خاء فاء الفعل مگر در مصدر كه همه بكسر فا خوانند باقے امثله بر زين قياس است

مثال ادغام مثلين كه در يك كلمه باشد در باب تَفَعُّل و تَفَاعُل و اِفْعِلَال و اِفْعِيلَال به تفصيل گفته شد شرط وجوب ادغام مثلين در غير مضاعف آن است كه يكے از مثلين مبدل از حرف علّه و همزه نباشد و ايضًا مشتبه بباب ديگر نشود چنانكه در رُوِّيَ و اسم فاعل باب افعال مهموز الفا لفيف و قُوَوِلَ و تُقُووِلَ ماضے مجهول از باب مفاعله و تفاعل اجوف واوى در

در مثال اول ادغام جايز است نه واجب و در دو مثال اخير از جهة اشتباه بباب تفعيل و تَفَعُّل ادغام جايز نباشد

مثال ادغام مثلين در دو كلمه چون قُل لَّكُمْ و فَمَا رَبِحَت تِّجَارَتُهُمْ اَنَّهُمْ مُّهْتَدُونَ و اَلَّن نَّجْعَلَ و اضْرِب بِّعَصَاكَ

هرجا ادغام در دو كلمه باشد بايد دو حرف نوشت مگر آنكه كلمهٔ اول حرف جر و كلمهٔ دوم اسم غير متصرف يا هر دو اسم غير متصرف باشند كه در اينجا يك حرف نويسند چون عَمَّا و مِمَّا و اِلَّا كه در اصل عَن مَا و مِن مَا و اِن لَا بوده

مثال ادغام متقاربين در دو كلمه چون وَقَالَت طَّائِفَةٌ وَقُل رَّبِّ چون نون ساكنه و تنوين پيش از حروف يرملون واقع شوند نون و تنوين را در آن حروف ادغام كنند مثل مَن يَّاتِيهِ عَذَابٌ يُّخْزِيهِ مِن رَّبٍّ

رَجِیم وَمِنْ مَآءٍ مَهِینٍ وَمِنْ لَبَنٍ لَمْ یَتَغَیَّرْ طَعْمُهُ وَمِنْ
زَوَالٍ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

فصل

باید دانست که مصدر در شش باب ثلاثی مجرد وزن معین و مشخص ندارد قاعدهٔ کلیه هم در تعیین و تشخیص ان بدست نیامده مگر انکه سیبویه گفته من تتبع کرده ام مصدر ثلاثی مجرد بر یکی از این سی و شش وزن آید **مثال** عین الفعل ساکن چون قَتْلٌ و فِسْقٌ و شُغْلٌ بسکون عین و سه حرکت فا رحمة و شِدّة و کُدْرة بزیادتی تاء تانیث دعوی و ذِکری و بُشری بزیادتی الف تانیث لیّان و حِرمان و غُفران بزیادتی الف و نون **مثال** عین الفعل متحرک چون طَلَبٌ و خَنِقٌ بکسر نون بمعنی گرفتن گلو و صِغَرٌ بکسر اول و فتح دوم و غَلَبَةٌ بفتحتین و سَرِقَةٌ بکسر دوم و هُدًی بضم اول مثال

مثال انکه الف در موضع سوم زاید باشد چون ذَهَابٌ و صِرَافٌ و سُؤَالٌ و زَهَادَةٌ و دِرَایَةٌ و بُغَایَةٌ **مثال** انکه واو و یا در موضع سوم زاید باشد چون قَبُولٌ و دُخُولٌ و صُهُوبَةٌ و وَجِیفٌ **مثال** انکه میم در اولش زاید باشد چون مَرْجِعٌ بکسر و فتح عین و مَکْرُمٌ بضم عین و مُدْخَلٌ بضم میم و مِسْعَاةٌ بکسر میم و مَجَدَّة بفتح میم اول و فتح و کسر میم دوم

فائدة

برای دانستن مصدر ثلاثی مجرد بنا بر اغلب باید نظر کرد که عین ماضی ان مفتوح است یا مکسور و مضموم اگر ماضی فعل مفتوح العین است معنی ان انظر کن اگر لازم باشد مصدر ان بر وزن فُعُول بضم فا آید چون رَکَعَ و رُکُوعٌ و قَعَدَ و قُعُودٌ و خَرَجَ و خُرُوجٌ و اگر متعدی بود مصدر ان بر وزن فَعْل بفتح فا و سکون

عین آید چون نَصَرَ ونَصْرٌ وضَرَبَ وضَرْبٌ وقَتَلَ
وقَتْل واکر معنی آن صنعتی از صنایع یا ضد آن باشد
خواه متعدی وخواه لازم مصدر آن فِعالة بکسر فا
آید مثال متعدی کَتَبَ کِتابة مثال لازم وَکَلَ وِکالة
مثال ضد بَطَلَ بِطالة واکر در معنی آن حرکت واضطراب
باشد مصدر آن بر وزن فَعَلان بفتحتین فا وعین
آید چون نَزَوان بمعنی جستن مصدر نزی و
خَفَقان بمعنی بی آرام شدن مصدر خفق واکر
معنی آن از جنس آوازها باشد مصدر آن بر وزن
فُعال بضم فا آید چون صَرَخَ وصُراخ وبَکی وبُکاء
اکر ماضی بر وزن فَعِلَ بکسر عین است مصدر لازم
آن بر وزن فَعَل بفتحتین آید چون فَرِحَ وفَرَح
ومصدر متعدی آن بر وزن فعل بفتح فا وسکون
عین آید چون جَهِلَ وجَهْل واکر برای الوان وعیوب
باشد مصدر آن بر وزن فُعْلة بضم فا وسکون عین آید

آید چون اَدِمَ واُدْمَة وسَمِرَ وسُمْرَة وحَمِرَ وحُمْرَة
وصَفِرَ وصُفْرَة اکر ماضی فَعُلَ بضم عین بود مصدر
آن بر دو وزن آید اول فَعالة بفتح فا چون کَرُمَ و
کَرامة وشَرُفَ وشَرافة دوم فِعَل بکسر فا وفتح عین
چون عَظُمَ وعِظَم

فصل

هر یک از ابواب ثلاثی مزید فیه ورباعی مجرد و
مزید فیه را مصدر قیاسی وکاهی غیر آن نیز آید چنانکه
مصدر قیاسی اَفْعَلَ در صحیح اِفْعال بکسر همزه ودر
اجوف افالة بقول اخفش واِفعلة بقول سیبویه آید
چون اقام اِقامة ومصدر قیاسی فَعَّلَ در غیر ناقص
تفعیل آید ودر ناقص تفعلة آید چون عَزّی تعزیة
مصدر غیر قیاسی آن در صحیح تفعلة وفِعّال بکسر فا
وتشدید وتخفیف عین وفَعال بفتح فا وتخفیف عین
آمده چنانکه مصدر کرّم بر تکرمه وکذّب بر کذّاب

وکذّاب وسَلَّمَ بر سَلاماً وکلّم بر کلاماً ووَدّعَ بر
وَداعاً نیز آمده مصدر قیاسی فاعل مُفاعلةً بضمّ میم
وفتح عین وفیعال بکسر فا وسکون یاء حطّی وفِعال
بکسر فا وتخفیف عین آید چون قاتل مُقاتلةً وقیتالاً
وقِتالاً مصدر غیر قیاسی آن فِعّال بکسر فا وتشدید
عین آید چون ماری مِراءً مصدر قیاسی افنعل و
انفعَلَ وافعَلَّ وافعالَّ وافعنلل وافعلّل مطلقاً
بر افنعال وانفعال وافعلال وافعیلال وافعنلال
وافعلّال بکسر همزه وتخفیف عین در همه آید مصدر
قیاسی استفعل در غیر اجوف استفعال بکسر همزه
آید ودر اجوف استفاله بمذهب اخفش واستفعله
بمذهب سیبویه چون ما قبل آخر ماضی تفاعل وتفعلل
وتفعّل را مضموم کند مصدر قیاسی اینها باشد و
مصدر غیر قیاسی تفعّل تِفِعّال آید بکسر اوّل ودوم
وتشدید سوم چون تملّق تِمِلّاقاً ومصدر قیاسی فعلل

فعلل رباعی مجرّد بر فعلله بیادتی نادر آنچه ماضی
وفعلال بکسر اوّل وتخفیف آید

باب سیوم

از ابواب هفتگانه صرف در بیان معتلّ الفا که آنرا
مثال گویند   بدان وفقک الله تعالی
که اعلال در لغت بمعنی بیمار گردانیدن است ودر اصطلاح
صرفی عبارتست از تغییر دادن حرف علّه که واو ویا
والف باشد بجهة تخفیف وآسانی در سخن واین تغییر بر سه
قسم است **اوّل** قلب حرفی بحرف دیگر چون واو ویا
بالف در قالَ وباعَ که در اصل قَوَلَ وبَیَعَ بوده اند
وقلب واو بیا چون اِیجَل که در اصل اوجل بوده و
قلب یا بواو چون یُوسِر که در اصل یُیسِر بوده بدو یا
وقلب الف بواو ویا چون ضُوَیرِب که اصل ضارب بوده
ومُفَیتیح که در اصل مفتاح بوده **دوّم** حذف
چون یَعِد که در اصل یَوعِد بوده ویبعث که در اصل

یبعث بوده سیم اسکان چون یقول ویبیع
که در اصل یقول چون ینصر ویبیع چون یضرب
بوده حکم واو ویاء فاء الفعل در پنج قاعده
بیان شود

قاعده اول

واو ساکن بیا شود بدل   که فتحه بعد کسره چون ایجل
که در اصل اوجل چون سلم بوده

قاعده دوم

یاء ساکن که باشد از پی ضم   منقلب میشود بواو اهم
چون یوسر که در اصل ییسر بوده

قاعده سیم

هرگاه دو واو که یکی فاء الفعل باشد در اول کلمه
جمع شوند واجبست قلب واو اول بهمزه چون اواصل
واو یصل که در اصل وواصل وویصل بوده

قاعده چهارم

واو

واو ساکن که پیش از آن حرف مضارعت مفتوحه
و بعد از آن کسره باشد آن واو را حذف کنند
چون یعد تعد اعد نعد که در اصل یوعد توعد اوعد
نوعد بوده

قاعده پنجم

از هر مضارع مثال که واو حذف شود اگر مصدر آن
بر وزن فِعْل بکسر فا باشد چون وِعْد کسره واو را
بما بعد آن دهند و واو را حذف کنند و تاء
مصدریه عوض آن در آخر زیاد کنند عِدَة گویند
بر وزن عِلَة

فائده

مثال در ثلاثی مجرد از باب نَصَرَ یَنصُرُ نیامده بنا
برین بابهای مثال پنج است هر یک ازین پنج باب
واوی و یائی آید پس ابواب مثال ثلاثی مجرد ده است
مگر آنکه یائی از ضَرَبَ یَضرِبُ زیاد است و ازهیچ
باب دیگر که بنا برین بابهای مثال واوی و یائی

فصل

باب اول

از پنج باب مثال بر وزن ضَرَبَ یَضْرِبُ از مثال واوی
چون الوعد بالفتح و بالکسر والمعاده وعده کردن ماضی
معلوم وَعَدَ وَعَدَا الخ مجهول وُعِدَ وُعِدَا الخ تصریف
ماضی معلوم و مجهول بعینه مانند صحیح است بی تفاوت
مضارع معلوم یَعِدُ یَعِدَانِ یَعِدُونَ تَعِدُ تَعِدَانِ
یَعِدْنَ همه در اصل یَوْعِدُ یَوْعِدَانِ یَوْعِدُونَ الخ
بوده چون یَضْرِبُ یَضْرِبَانِ الخ واو فاء الفعل را از همه
صیغها حذف کردند بنا بر قاعده ۴
مضارع مجهول یُوعَدُ یُوعَدَانِ الخ چون یُضْرَبُ بی تفاوت
جحد معلوم لَمْ یَعِدْ لَمْ یَعِدَا لَمْ یَعِدُوا الخ جحد مجهول
لَمْ یُوعَدْ الخ امر غایب معلوم لِیَعِدْ لِیَعِدَا الخ مجهول
لِیُوعَدْ لِیُوعَدَا الخ امر حاضر معلوم عِدْ عِدَا عِدُوا عِدِی

عِدِی عِدَا عِدْنَ نون تاکید ثقیله عِدَنَّ عِدَانِّ
عِدُنَّ عِدِنَّ عِدَانِّ عِدْنَانِّ نون تاکید خفیفه عِدَنْ
عِدُنْ عِدِنْ امر حاضر مجهول لِتُوعَدْ لِتُوعَدَا لِتُوعَدُوا
لِتُوعَدِی لِتُوعَدَا لِتُوعَدْنَ نهی معلوم لا یَعِدْ لا یَعِدَا
الخ مجهول لا یُوعَدْ لا یُوعَدَا الخ نونات تاکید واضحست
اسم فاعل واعِدٌ واعِدَانِ واعِدُونَ الخ از یُوعَدُ که
اصل یَعِدُ است بنا کنند جمع تکسیر مذکر وُعَّدٌ وُعَّادٌ
وُعَّدٌ در جمع تکسیر مؤنث و تصغیر مذکر و مؤنث گوئی
اُوَاعِدُ و اُوَیْعِدٌ و اُوَیْعِدَةٌ واو فاء الفعل بنا بر
قاعده سیم قلب بهمزه شد اسم مفعول مَوْعُودٌ
مَوْعُودَانِ الخ جمع مکسر مَوَاعِیدُ تصغیر مُوَیْعِیدٌ
و مُوَیْعِیدَةٌ اسم زمان و مکان مَوْعِدٌ مَوْعِدَانِ مَوَاعِدُ
مُوَیْعِدٌ صیغه اول اسم آلة مِیعَدٌ مِیعَدَانِ مَوَاعِدُ
مُوَیْعِدٌ صیغه دوم مِیعَدَةٌ مِیعَدَتَانِ مَوَاعِدُ
مُوَیْعِدَةٌ صیغه سیم مِیعَادٌ مِیعَادَانِ مَوَاعِیدُ مُوَیْعِیدٌ

واو درین صیغها بنا بر قاعدهٔ اول قلب یا شد اسم
تفضیل اوعد اوعدان اوعدون وعدی وعدیان
وعدیات جمع تکسیر مذکر اواعد جمع تکسیر مؤنث
وعد تصغیر هر دو اویعد وعیدی عدة در اصل
وعد بود بکسر فا کسرهٔ واو را بعین دادند و واو را
بنا بر قاعدهٔ ۵ حذف کردند تاء مصدریه عوض آوردند
عده گفتند بر وزن علة

مثال یائی از باب ضرب یضرب المیسر

قمار باختن ماضی معلوم یسر یسرا الخ ماضی مجهول
یسر هذا یسر هذین یسر هؤلاء یسر ها
یسر هما اثنین یسر هؤلاء یسرک یسرکما یسرکم
یسرک یسرکما یسرکن یسرنی یسرنا
مضارع معلوم ییسر ییسران ییسرون مانند صحیح
مضارع مجهول یوسر هذا یوسر هذین الخ در اصل
ییسر بوده بود یاء دوم را بنا بر قاعدهٔ دوم قلب

قلب بواو کردند امر حاضر معلوم ایسر ایسرا ایسروا
ایسری ایسرا ایسرن نون تاکید ثقیله ایسرن
ایسران ایسرن الخ نون خفیفه ایسرن ایسرن ایسرن
امر غایب معلوم لییسر لییسرا الخ نهی معلوم لا
ییسر لا ییسرا لا ییسروا الخ جحد معلوم لم ییسر
لم ییسرا الخ مجهولات و نونات تاکید بر قیاس مذکوره
اسم فاعل یاسر یاسران یاسرون الخ جمع تکسیر مذکر
یسرة یسار یسر جمع تکسیر مؤنث یواسر تصغیر
یویسر یویسرة اسم مفعول میسور به میسور
بهما میسور بهم میسور بها میسور بهما میسور بهن
جمع تکسیر میاسیر تصغیر مییسیر مییسرة اسم زمان
ومکان میسر میسران میاسر مییسر اسم آله
میسر میسرة میسار اسم تفضیل ایسر مؤنث یسری
جمع تکسیر ایاسر ویسر

باب دوم

از ابواب

از ابواب پنجگانه مثال بر وزن فَعِلَ یَفْعَلُ چون عَلِمَ
یَعْلَمُ مثال واوی الوَجَلُ ترسیدن ماضی وَجِلَ
مضارع یَوْجَلُ جحد لَمْ یَوْجَلْ امر غایب لِیَوْجَلْ امر
حاضر اِیجَلْ در اصل اِوْجَلْ بود واو را بنا بر قاعدهٔ
اوّل قلب بیا کردند نهی لَا یَوْجَلْ اسم فاعل واجِلٌ
اسم مفعول مَوْجُولٌ اسم زمان و مکان مَوْجَلٌ
اسم آله مِیجَلٌ مِیجَلَةٌ مِیجَالٌ واو فاء الفعل
در این سه صیغه نیز قلب بیا شد بنا بر قاعدهٔ اوّل
اسم تفضیل اَوْجَلُ مؤنّث (وُجْلَی) تصریف این
بعینه مثل باب علم است

فائده

هرگاه کلمهٔ پیش از امر حاضر این باب واقع شود که حرف
آخر آن کلمه مضموم باشد چون (یا زَیدُ ایجَلْ)
همزهٔ امر بقاعدهٔ همه همزهای وصل در تلفّظ ساقط
شود آنوقت ماقبل یاء ساکن در تلفّظ ضمّه خواهد بود

بود بنا بر قاعدهٔ دوّم باید آن یا دو دفعه قلب بواو شود
چون ضمّه در کلمهٔ دیگر و یاء در کلمهٔ دیگر است و در
حکم انفصال است از اینجهت آنرا قلب بواو نکنند
بلکه در تلفّظ بواو گویند و در کتابت بیا نویسند

باب سیّم

از ابواب پنجگانه مثال بر وزن فَعِلَ یَفْعِلُ چون
حَسِبَ یَحْسِبُ مثال واوی الوَرَمُ آماس کردن
ماضی وَرِمَ چون وَجِلَ بی تفاوت مضارع معلوم
یَرِمُ مجهول یُورَمُ چون یَعِدُ و یُوعَدُ جحد لَمْ یَرِمْ
امر غایب لِیَرِمْ امر حاضر رِمْ نهی لَا یَرِمْ اسم فاعل
وارِمٌ اسم مفعول مَوْرُومٌ اسم زمان و مکان
مَوْرِمٌ اسم آله (مِیرَمٌ مِیرَمَةٌ مِیرَامٌ) افعل التّفضیل
اَوْرَمُ مؤنّث آن وُرْمَی تصریف ماضی این باب
چون وجل است تصریف باقی اسماء و افعال چون یَعِدُ

باب چهارم

بروزن فَعَلَ یَفعَلُ چون مَنَعَ یَمنَعُ مثال واوی
(الوضع) نهادن ماضی معلوم وَضَعَ بفتح نفش
باشد وعد مضارع معلوم یَضَعُ بفتح ضاد
س در قاعدهٔ چهارم گفته شد که شرط حذف
واو دو چیز است یکی فتحهٔ حرف مضارعت دیگری
کسرهٔ عین الفعل اینجا چون عین الفعل مکسور (مفتوح) است
باید واو حذف نشود یوضع چون یوجل گفته شود
ج صرفیین گفته اند که اصل این مضارع یَوضَعُ
چون یوعِد بوده پس از آنکه واو بنا بر قاعدهٔ ۴
حذف شد عین الفعل را از جهت مجاورت حرف حلق
فتحه دادند چنانکه جامی فرماید

در یضع داشت کسره اول ضاد
واو آن چون یعد از آن افتاد
کسره با حرف حلق بود ثقیل
یافت با فتحه لاجرم تبدیل

فایدة

بنا بر این صرفیین در کتب بنوشتند که مثال از چهار باب آ

باب آمده واز نَصَرَ ومَنَعَ نیامده وَضَعَ را هم در ضمن
منع ذکر نکنند پس بهتر آنست که قاعدهٔ چهارم را چنین تقریر
کنم که واو از مضارع حذف میشود بدو شرط **اوّل** آنکه
حرف مضارعت مفتوح باشد شرط **دوّم** یکی از دو چیز است
یا کسرهٔ عین الفعل چنانکه در یَعِدُ یا بودن لام الفعل
حرف حلق چون یَضَعُ ویَسَعُ ویَدَعُ وامثال اینها مضارع
مجهول یُوضَعُ جحد لَم یَضَعْ امر غایب لِیَضَعْ امر حاضر
ضَعْ ضَعَا ضَعُوا ضَعِی ضَعَا ضَعْنَ بفتح ضاد نهی
لاتَضَعْ اسم فاعل واضِعٌ اسم مفعول مَوضُوعٌ اسم
زمان ومکان مَوضِعٌ اسم آلة مِیضَعٌ مِیضَعَةٌ مِیضَاعٌ
اسم تفضیل اَوضَعُ

باب پنجم

بروزن فَعُلَ یَفعُلُ چون کَرُمَ یَکرُمُ **مثال واوی**
الوسامة بفتح واو خوب روی وزیبا بودن
ماضی وَسُمَ مضارع یَوسُمُ جحد لَم یَوسُمْ امر غایب

لِیَوْسَمْ امر حاضر اَوْسَمْ نهی لَا یَوْسَمْ اسم فاعل وَسِیم
اسم زمان و مکان مَوْسَمْ اسم آلة مِیْسَمْ مِیْسَمَةٌ
مِیْسَامٌ افعل التفضیل اَوْسَمْ تصریف همه صیغهای
افعال و نونات تاکید واضحست

مثال واوی

مضاعف از باب عَلِمَ اَلْوَدُّ دوست داشتن
ماضی وَدَّ وَدَّا الخ مضارع یَوَدُّ جحد لَمْ یَوَدَّ لَمْ یَوَدِّ
لَمْ یَوْدَدْ امر غایب لِیَوَدَّ لِیَوَدِّ لِیَوْدَدْ امر حاضر وَدَّ
وَدِّ اِیْدَدْ در اصل اِوْدَدْ بود واو ساکن ما قبل مکسور
قلب بیا شد اسم فاعل وَادٌّ اسم مفعول مَوْدُوْدٌ
اسم زمان و مکان مَوَدٌّ اسم آلة مِوَدٌّ مِوَدَّةٌ مِوْدَادٌ
افعل التفضیل اَوَدُّ تصریف این باب بعینه مثل
باب عَضَّ یَعَضُّ است

فصل

مثال از ابواب ثلاثی مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه

که در آن تغییرات اعلالی بهم رسد منحصر در دو باب افعال

و بعد از تفعیل و تفاعل
و تفعّل و تفاعل و افتعال آمده

افعال و افتعال لهذا غیر از این دو باب از مزید فیه
مثال نوشته نشد

مثال واوی

باب افعال الایعاد بیم کردن یعنی
ترسانیدن در اصل اِوْعاد بود بنا بر قاعدهٔ اول
واو قلب بیا شد ماضی اَوْعَدَ مضارع یُوْعِدُ
جحد لَمْ یُوْعِدْ امر غایب لِیُوْعِدْ امر حاضر اَوْعِدْ
نهی لَا یُوْعِدْ اسم فاعل مُوْعِدٌ اسم مفعول و اسم
زمان و مکان مُوْعَدٌ تصریف همه صیغها بر قیاس
صحیح است بی تفاوت

مثال یائی

از باب افعال الایسار توانگر شدن
ماضی معلوم اَیْسَرَ مجهول اُوْسِرَ مضارع یُوْسِرُ
جحد لَمْ یُوْسِرْ امر غایب لِیُوْسِرْ امر حاضر اَیْسِرْ
نهی لَا یُوْسِرْ اسم فاعل مُوْسِرٌ اسم مفعول مُوْسَرٌ
در جمیع صیغها الا ماضی معلوم و امر حاضر یاء فاء الفعل
بنا بر قاعدهٔ دویم قلب بواو شد

۱۰۰۲ قاعدهٔ

واو و یاء فاء الفعل در باب افتعال در همه صیغها جایز است که قلب بتا شود و در تاء باب افتعال ادغام شود

قاعدهٔ

واو و یاء فاء الفعل باب افتعال جایز است که در مضارع قلب بالف شود و این قاعده مخالف قواعد صرفی است زیرا که قاعدهٔ قلب واو و یا بالف دو شرط دارد **اول** آنکه خود آنها متحرک باشند **دوم** آنکه حرف ما قبلشان مفتوح باشد و اینجا شرط اول مفقود است

مثال واوی از باب افتعال الایتعاد و الاتعاد پذیرفتن وعد ماضی معلوم ایتَعَدَ ایتَعَدا الخ در اصل اوتَعَدَ بود واو را بنا بر قاعدهٔ اول قلب بیا کردند ماضی مجهول اوتُعِدَ اوتُعِدا الخ مضارع یوتَعِدُ جحد لم یوتَعِدْ امر حاضر ایتَعِدْ در اصل اِوتَعِدْ بود ۱۰۰۳ اسم فاعل موتَعِدٌ اسم مفعول موتَعَدٌ و جایز است که بگوئی اِتَّعَدَ یَتَّعِدُ لم یَتَّعِدْ لِیَتَّعِدْ اِتَّعِدْ که در همه صیغها واو قلب بتا شده و در تاء افتعال ادغام شده و جایز است که در مضارعهای معلوم واو را قلب بالف کنند یاتَعِدُ و لم یاتَعِدْ لِیاتَعِدْ لا یاتَعِدْ گویند

مثال یائی باب افتعال الایتسار و الائتسار پذیرفتن بخشش ماضی ایتَسَرَ و جایز است که بگوئی اِتَّسَرَ یا را قلب بتا کنی و در تاء افتعال ادغام کنی مضارع معلوم یَیْتَسِرُ جایز است یا را قلب بالف کنند یاتَسِرُ یاتَسِرانِ گویند و نیز جایز است که یا را قلب بتا کنند یَتَّسِرُ گویند بادغام تاء مبدله از فاء الفعل در تاء افتعال امر حاضر ایتَسِرْ جایز است که (اِتَّسِرْ) گویند بادغام اسم فاعل موتَسِرٌ یا را بنا بر قاعدهٔ سیم قلب بواو کنند و جایز است که یا را قلب بتا کنند

و در تاء افتعال ادغام کنند مُتَّسِرٌ گویند

باب چهارم

از ابواب هفتگانهٔ صرف در بیان معتلّ العین که آنرا اجوف گویند

فایده

باید دانست که اعلال عین الفعل اجوف بر سه گونه است اوّل قلب عین الفعل دوّم نقل حرکت آن سیّم حذف آن قلب نیز بر سه گونه است اوّل قلب واو و یا بالف دوّم قلب واو و یا بهمزه سیّم انقلاب هر یك از واو و یا بدیگری نقل حرکت در یکجاست امّا حذف در چهار جاست پس مجموع تغییراتی که در عین الفعل اجوف بهم رسد در هشت قاعده بیان کرده

قاعدهٔ اوّل

واو و یاء عین الفعل مطلقا خواه در فعل باشند و خواه در اسم قلب بالف میشوند بدو شرط اوّل آنکه واو و یا

متحرك باشند دوّم آنکه حرف ماقبلشان مفتوح باشد چنانکه جامی گفته

واو و یائی که از سکون عاریست ... وز پی فتحه بر زبان جاریست
چون بود بر مذاق طبع ثقیل ... با الف هست واجب التبدیل

چون قَالَ و بَاعَ و بَابٌ و نَابٌ

قاعدهٔ دوّم

چون واو و یاء عین الفعل متحرك باشند و ماقبلشان حرف صحیح و ساکن پس نظر باید کرد در حرکت واو و یا اگر فتحه باشد آن حرکت را بماقبل دهند پس از آن واو و یاء ساکن در اصل متحرك ماقبل مفتوح را قلب بالف کنند چون یُقَالُ و یُبَاعُ که در اصل یُقْوَلُ و یُبْیَعُ بودند و اگر حرکت واو و یا ضمّه یا کسره باشد آن را بماقبل دهند چون یَقُولُ و یَبِیعُ که بر وزن یَنْصُرُ و یَضْرِبُ بودند

قاعدهٔ سیّم

واو و یاء عین الفعل در شش صیغهٔ اسم فاعل قلب بهمزه میشوند

بشرط انکه در فعل ماضی ان باب قلب با لف شده باشد
چون قائل و بایع بخلاف عاور که ماضی ان عور
چون علم است واو اعلال نشده در اسم فاعل نیز اعلال نشود

قاعدهٔ چهارم

واو و یا اگر بعد از الف مفاعل واقع شود نظر باید کرد
اگر ان واو و یاء زائده باشند بدون شرطی قلب بهمزه
میشوند چون صحائف و عجائز که حروف اصول انها
صحف و عجز است و اگر عین الفعل باشند شرط قلب انها
بهمزه این است که پیش از الف مفاعل واو باشد چون
اوائل و بوائع که در اصل اواول بواو و بوایع بیا
بوده واو و یا را قلب بهمزه کردند بخلاف مقاوم و
معایش که واو و یاء اصلی است و پیش از الف هم واو نیست

قاعدهٔ پنجم

واو و یاء عین الفعل در پنج جا بجهة اعلال و لزوم
التقاء ساکنین حذف میشوند اول در نه صیغهٔ ماضی

ماضی چون قلن و بعن تا قلنا و بعنا دوم در ده
صیغهای مفردات مضارعهای مجزوم یعنی جحد و امر غایب
و نهی چون لم یقل و لم یبع و لیقل و لیبع و لا یقل
و لا یبع سیم در دو صیغهٔ امر حاضر چون قل و قلن
و بع و بعن چهارم در ده صیغهای اسم مفعول ثلاثی
چون مقول و مبیع پنجم در مصدر باب افعال
و استفعال که عین را حذف کنند و تاء مصدریه عوض
ان در اخر زیاد کنند چنانکه در اقوام و استقوام
اقامه و استقامه گویند

شعر

عین مصدر فتاد از اعلال   عوضش تا در امد از دنبال

قاعدهٔ ششم

چون واو مفتوحه عین الفعل بیفتد فاء الفعل را ضمه
دهند تا دلالت بر حذف واو کند و چون یاء عین الفعل
یا واو مکسوره ان بیفتد فاء الفعل را کسره دهند

تا دلا

تا دلالت کند بر حذف یا و کسرهٔ عین

قاعدهٔ هفتم

در قاعدهٔ سیم مذکور شد که چون واو و یا مفتوح وحرف ما قبلشان حرف صحیح و ساکن باشد فتحهٔ واو ویا را بما قبل داده وانها را قلب بالف کنند ازین قاعده سه جا استثنا شده **اول** در افعل التفضیل چون اَقْوَمُ واَبْيَعُ **دویم** در صیغهای اسم الة چون (مِقْوَلٌ ومِقْوَلَةٌ ومِقْوَالٌ) **سیم** در باب افعلال چون اِعْوِارٌ واِسْوِادٌ

قاعدهٔ هشتم

چون واو و یا در یك کلمهٔ متصل بهم واقع شوند خواه واو مقدّم باشد خواه یاء وخواه عین الفعل باشد خواه لام الفعل وخواه هردو اصلی وخواه یکی زاید هرگاه حرف اوّل ساکن باشد واورا قلب بیا کنند ودریا دیگر ادغام کنند چون مَرْمِيٌّ که در اصل مَرْمُوْيٌ بوده

بوده ومُقْتَيِلٌ که در اصل مُقْتَوِلٌ واَيٌّ که در اصل اَوْيٌ بوده

شعر

واو و یا چون فراز سند بهم	کاوّلین با سکون بود منضم
واو را یا کنند بعد تمام	در هم ان هر دو را کنند ادغام

فائده

در هر جا عین الفعل بالتقاء ساکنین بیفتد چون لام الفعل بسببی از اسباب صرفی متحرّك گردد التقاء ساکنین رفع شود عین الفعل محذوفه عود کند یعنی بر گردد بجای خود

فصل

اجوف بر دو گونه است واوی و یائی واز سه باب اصول اید از باب نَصَرَ یائی نیاید واز باب ضَرَبَ واوی از باب عَلِمَ هم واوی امده هم یائی پس برای اجوف ثلاثی چهار باب ذکر میشود

شعر

باب اجوف چو در شمار آید   در ثلاثی همین چهار آید

اجوف واوی از باب نَصَرَ یَنْصُرُ چون القول گفتن
ماضی معلوم قالَ قالا قالوا قالَتْ قالَتا در اصل
قَوَلَ قَوَلا قَوَلوا قَوَلَتْ قَوَلَتا بودند واو عین الفعل را
بنا بر قاعدهٔ اوّل قلب بالف کردند هم چنین است حال
از قُلْنَ تا قُلْنا یعنی گوئیم قُلْنَ قُلْتَ قُلْتُما قُلْتُم
قُلْتِ قُلْتُما قُلْتُنَّ قُلْتُ قُلْنا در اصل قَوَلْنَ تا آخر
بود چون نَصَرْنَ واو متحرک ما قبل مفتوح را قلب
بالف کردند و الف بالتقاء ساکنین بیفتاد قَلْنَ
قَلْتَ الخ شد بفتح قاف پس از آن فتحهٔ فاء الفعل را
بدل بضمه کردند تا دلالت کند که عین الفعل محذوفه
واو بوده است ماضی مجهول قِیلَ قِیلا قِیلوا قِیلَتْ
قِیلَتا در اصل قُوِلَ قُوِلا قُوِلوا قُوِلَتْ قُوِلَتا بود
کسرهٔ واو را بما قبل دادند بعد از حذف حرکت ما قبل بنا بر

قاعدهٔ سیم پس از آن واو ساکن ما قبل مکسور را قلب
بیا کردند بنا بر قواعد باب سوم قِلْنَ قِلْتَ قِلْتُما قِلْتُم
قِلْتِ قِلْتُما قِلْتُنَّ قِلْتُ قِلْنا در اصل قُوِلْنَ قُوِلْتَ
قُوِلْتُما قُوِلْتُم قُوِلْتِ قُوِلْتُما قُوِلْتُنَّ قُوِلْتُ قُوِلْنا بودند
کسره بر واو ثقیل بود حذف کردند بنا بر قاعدهٔ سیم واو
بالتقاء ساکنین بیفتاد درین نه صیغه صورت معلوم
و مجهول یکسان باشد و در تقدیر مختلف مضارع
معلوم یَقُولُ یَقُولانِ یَقُولُونَ الخ در اصل یَقْوُلُ
یَقْوُلانِ چون یَنْصُرُ یَنْصُرانِ تا آخر بودند ضمهٔ واو را
بنا بر قاعدهٔ سیم بما قبل دادند و در یَقُلْنَ و تَقُلْنَ
جمع مؤنث پس از آنکه ضمه را بما قبل دادند واو بالتقاء
ساکنین بیفتاد چنانکه در ماضی گفته شد مضارع
مجهول یُقالُ یُقالانِ یُقالُونَ الخ در اصل یُقْوَلُ
چون یُنْصَرُ یُنْصَرانِ الخ بودند فتحهٔ واو را بنا بر قاعدهٔ
دوم بما قبل دادند و واو در اصل متحرک ما قبل مفتوح را

قلب بالف کردند و در دو صیغهٔ جمع مؤنث الف بالتقاء
ساکنین بیفتاد چنانکه واو در معلوم همین دو صیغه
افتاد یَقُلْنَ و تَقُلْنَ شد جحد معلوم لَمْ یَقُلْ لَمْ یَقُولَا
لَمْ یَقُولُوا الخ در مفردات پس از آنکه حرکت لام الفعل
بجهة جزم لم ساقط شد عین الفعل نیز بالتقاء ساکنین
بیفتاد همچنانست حال در مجهول جحد چنانچه گوئی
لَمْ یُقَلْ لَمْ یُقَالَا الخ همچنان عین الفعل پس از سکون
لام الفعل در مفردات امر غایب معلوم و مجهول و نهی
معلوم و مجهول بالتقای ساکنین بیفتاد چنانکه در
امر غایب معلوم گوئی لِیَقُلْ لِیَقُولَا الخ و در نهی معلوم
گوئی لَا یَقُلْ لَا یَقُولَا الخ در امر غایب مجهول گوئی
لِیُقَلْ لِیُقَالَا الخ در نهی مجهول گوئی لَا یُقَلْ لَا یُقَالَا
امر حاضر قُلْ قُولَا قُولُوا قُولِی قُولَا قُلْنَ در اصل تَقُولُ
تَقُولَانِ الخ بود حرف مضارعت را انداختند ما بعد
حرف مضارعت متحرک بود حاجت بهمزهٔ وصل نشد در

در مفرد چون لام الفعل ساکن شد عین الفعل بالتقاء
ساکنین بیفتاد قُلْ شد در باقی صیغها که نون افتاد
لام الفعل متحرک بود عین بجا ماند در نونات تاکید گوئی
قُولَنَّ قُولَانِّ قُولُنَّ قُولِنَّ قُولَانِّ قُلْنَانِّ نون خفیفه
قُولَنْ قُولُنْ قُولِنْ در صیغهٔ مفرد چون لام الفعل بسبب
نون تاکید متحرک شد عین الفعل عود کرد چنانکه در قاعدهٔ
گفته شد همچنانست حال در امر غایب و نهی اسم فاعل
قَائِلٌ قَائِلَانِ قَائِلُونَ قَائِلَةٌ قَائِلَتَانِ قَائِلَاتٌ در اصل
قَاوِلٌ قَاوِلَانِ الخ بود واو بعد از الف فاعل را بنا بر
قاعدهٔ چهارم قلب بهمزه کردند جمع تکسیر مذکر قَالَةٌ
قُوَّالٌ قُوَّلٌ اصل قَالَةٌ قَوَلَةٌ بوده چون طَلَبَةٌ واو را
بنا بر قاعدهٔ اول قلب بالف کردند جمع تکسیر مؤنث
قَوَائِلُ اصل آن قَوَاوِلُ بود واو را بنا بر قاعدهٔ پنجم
قلب بهمزه کردند مصغر قُوَیْلٌ قُوَیْلَةٌ در اصل قُوَیْوِلٌ
قُوَیْوِلَةٌ بود واو عین الفعل را بنا بر قاعدهٔ هشتم قلب

بنا کردند و یاء تصغیر را در آن ادغام کردند اسم مفعول
مَقُول مَقُولان مَقُولُون مَقُولَة مَقُولَتان مَقُولات
در اصل مَقْوُول مَقْوُولان الخ بودند بدو واو بر
وزن مَفْعُول ضمه واو اول را بقاعده دویم بما قبل
دادند یک واو بالتقاء ساکنین بیفتاد جمع تکسیر
مَقاوِیل تصغیر مُقَیِّل بسه یا میشود یک یا را بجهة
خفت حذف کنند مُقَیِّل گویند اسم زمان و مکان
مَقال مَقالان مَقاوِل در اصل مَقْوَل مَقْوَلان بوده
فتحه واو را بنا بر قاعده دویم بما قبل دادند و آنرا قلب
بالف کردند تصغیر مُقَیِّل اسم آله مِقْوَل مِقْوَلَة مِقْوال
افعل التفضیل اَقْوَل اَقْوَلان الخ مانند صحیح
بی تفاوت

اجوف یائی

از باب ضَرَبَ البَیْع خریدن و فروختن
ماضی معلوم باعَ باعا باعُوا باعَتْ باعَتا در اصل
بَیَعَ بَیَعا الخ یاء متحرک ما قبل مفتوح قلب بالف شد بعد

بِعْنَ بِعْتَ بِعْتُما بِعْتُم بِعْتِ بِعْتُما بِعْتُنَّ بِعْتُ بِعْنا
در اصل بَیَعْنَ بَیَعْتَ الخ بود چون ضَرَبْنَ پس از قلب
یا بالف الف بالتقاء ساکنین بیفتاد بَعْنَ بَعْتَ شد
بفتح فاء الفعل پس از آن فتحه فا را بدل بکسره کردند
تا دلالت کند بر حذف یا چنانکه جامی گفته

شعر

فاء اجوف چونکه شد محذوف   گه بضم گه بکسره شد موصوف
تا بود بعد حذف در همه حال   ضمه بر واو و کسره بر یا دال

ماضی مجهول بِیعَ بِیعا بِیعُوا الخ در اصل بُیِعَ بُیِعا بُیِعُوا
الخ بودند چون ضُرِبَ کسره یا را بفاء الفعل دادند
بعد از حذف حرکت فاء الفعل و در نه صیغه یا بالتقاء
ساکنین بیفتاد و در این نه صیغه صورت معلوم و مجهول
یکسانست و در تقدیر مختلف مضارع معلوم یَبِیعُ
یَبِیعانِ الخ در اصل یَبْیِعُ چون یَضْرِبُ بوده کسره
یا را بما قبل دادند و در یَبِعْنَ و تَبِعْنَ یا بالتقاء ساکنین بیفتاد

مضارع مجهول يُباعُ يُباعانِ دراصل يُبْيَعُ يُبْيَعانِ
بود چون يُضْرَبُ يُضْرَبانِ فتحهٔ يا را بما قبل دادند
آنرا قلب بالف كردند در يُبِعْنَ وتُبِعْنَ الف بالتقاء ساكنين
بيفتاد جحد لم يُبَعْ لم يُبَاعا لم يُبَاعُوا الخ امر غايب
لِيُبَعْ لِيُبَاعا لِيُبَاعُوا الخ نهى لا يُبَعْ لا يُبَاعا لا يُباعُوا
الخ امر حاضر بِعْ بِيعا بِيعُوا الخ چون نون تاكيد در
آخر اين افعال در آرند در مفردات كه ياء عين الفعل
بجهة التقاء ساكنين افتاده بود بر گردد اسم فاعل
بائِعٌ بائِعانِ بائِعُونَ الخ ياء عين الفعل كه بعد از الف
فاعل بود قلب بهمزه شد فقهاء در اينجا يا را بدل همزه
نكنند بايع بيا گويند وعلماء صرف ونحو گفته اند
لحن الفقهاء في قولهم بايع بالياء والحق ان يقال
بائع بالهمزة اسم مفعول مَبِيعٌ در اصل مَبْيُوعٌ بود
چون مفعولٌ ضمهٔ يا را بما قبل دادند واو بالتقاء
ساكنين بيفتاد پس از آن ضمهٔ فاء الفعل را بجهة

بجهة مجاورت يا بدل بكسره كردند اسم زمان و مكان
نيز مَبِيعٌ باشد در صورت با اسم مفعول يكسان باشد
در تقدير مختلف اسم آله مِبْيَعٌ مِبْيَعَةٌ مِبْياعٌ
اسم تفضيل أَبْيَعُ أَبْيَعانِ أَبْيَعُونَ مانند صحيح بى تفاوت
مؤنث بِيعَى بِيعَيانِ بِيعَياتٌ بِيَعٌ در غير جمع تكسير
ضمهٔ فاء الفعل را بدل بكسره كردند از جهة مجاورت يا

اجوف واوى از باب عَلِمَ يَعْلَمُ النوم خوابيدن
ماضى معلوم نامَ ناما ناموا الخ دراصل نَوِمَ نَوِما الخ
بودند چون عَلِمَ واو متحرك ماقبل مفتوح قلب بالف شد
در نِمْنَ نِمْتَ الخ بعد از حذف الف بالتقاى ساكنين
بايستى فاء الفعل را ضمه دهند تا دلالت كند كه عين
الفعل واو بوده چنانكه در قُلْنَ اما اينجا كسره دادند كه
دلالت كند بر اينكه عين الفعل مكسور بوده رعايت بنيه
بنابر آنكه براى معانى مخصوصه است مقدم بر رعايت واوى
بودن كلمه كه محض لفظ است داشته اند ماضى مجهول

نَیَمَ نِیَما الخ چون قِیْل بی تفاوت مضارع یَنام یَنَامَا الخ دراصل یَنْوَمُ یَنْوَمانِ بود چون یَعْلَمُ فتحهٔ واو را بماقبل دادند و واو را بنابر قاعدهٔ دوّیم قلب بالف کردند و در دو صیغهٔ جمع مؤنث الف بالتقای ساکنین بیفتد یَنَمْنَ و تَنَمْنَ گویند جحد لَمْ یَنَمْ لَمْ یَنَامَا لَمْ یَنَامُوا امر غایب لِیَنَمْ لِیَنَامَا لِیَنَامُوا الخ نهی لَا یَنَمْ لَا یَنَامَا لَا یَنَامُوا الخ امر حاضر نَمْ بفتح فاء الفعل نَامَا نَامُوا نَامِی نَامَا نَمْنَ در همه مفردات این افعال الف بالتقاء ساکنین افتاده صورت امر و ماضی معلوم در تثنیه و جمع مذکر یکسانست در جمع مؤنث ماضی بکسر فاء الفعل است و امر بفتح آن چون نون تاکید در آخر این افعال در آید الف محذوفه عود کند گوئی لِیَنَامَنَّ لَا یَنَامَنَّ نَامَنَّ اسم فاعل نَائِمٌ نَائِمَانِ نَائِمُونَ الخ جمع تکسیر مذکر نُوَّمٌ نُوَّامٌ و نِیَامٌ چون کِرَامٌ دراصل نِوَامٌ بوده واو را از جهة کسرهٔ ماقبل قلب بیا کردند

جمع

جمع تکسیر مؤنث نَوَائِمُ اسم مفعول مَنُومٌ مَنُومَانِ الخ چون مَقُولٌ جمع تکسیر مَنَاوِیمُ اسم زمان و مکان مَنَامٌ چون مَقَامٌ اسم آلة مِنْوَمٌ مِنْوَمَةٌ مِنْوَامٌ اسم تفضیل اَنْوَمُ مانند اَقْوَلُ

اجوف یائی

از باب عَلِمَ الهَیْبَة والمهابة ترسیدن ماضی معلوم هَابَ مجهول هِیبَ مضارع یَهَابُ امر هَبْ چون نَمْ اسم فاعل هَائِبٌ اسم مفعول مَهِیبٌ چون مَبِیعٌ باقی تصریفات معلوم است

اجوف واوی

از باب کَرُمَ یَکْرُمُ نیز آید چون طَالَ یَطُولُ جمیع تصریفات او مانند قَالَ یَقُولُ است مگر اسم فاعل که اینجا طَوِیلٌ چون کَرِیمٌ است

فصل

در بیان اجوف غیر ثلاثی مجرّد و اعلال نمیشود از آن مگر چهار باب

اجوف واوی

از باب افعال الاقامة بر پا داشتن

دراصل

دراصل اقوام بوده چون افعال حرکت واورا بماقبل
دادند واو بالتقاء ساکنین بیفتاد وتاء مصدریه
عوض ان زیاد کردند چنانکه در قاعدهٔ ششم کفته شد
ماضی معلوم اَقَامَ اَقَامَا اَقَامُوا فتحهٔ واورا بماقبل دادند
واو در اصل متحرک ماقبل مفتوح را قلب بالف کردند
چنانکه در قاعدهٔ سیم کفته شد ودر هر صیغه که اَقَمْنَ
اَقَمْتَ الخ باشد الف بالتقای ساکنین بیفتاد ماضی
مجهول اُقِیمَ اُقِیمَا اُقِیمُوا در اصل اُقْوِمَ اُقْوِمَا الخ بود
کسرهٔ واورا بماقبل دادند واورا قلب بیا کردند
ودر اُقِمْنَ اُقِمْتَ الخ یا بالتقاء ساکنین بیفتاد مضارع
معلوم یُقِیمُ یُقِیمَانِ الخ در اصل یُقْوِمُ یُقْوِمَانِ بود
چون یُکْرِمُ مضارع مجهول یُقَامُ یُقَامَانِ الخ
جحد معلوم لَمْ یُقِمْ لَمْ یُقِیمَا لَمْ یُقِیمُوا الخ جحد
مجهول لَمْ یُقَمْ لَمْ یُقَامَا لَمْ یُقَامُوا امر غایب معلوم
لِیُقِمْ لِیُقِیمَا الخ امر غایب مجهول لِیُقَمْ لِیُقَامَا الخ

الخ نهی معلوم لَا یُقِمْ لَا یُقِیمَا الخ نهی مجهول لَا یُقَمْ
لَا یُقَامَا الخ امر حاضر اَقِمْ اَقِیمَا اَقِیمُوا اَقِیمِی اَقِیمَا
اَقِمْنَ اصل اَقِمْ اَقْوِمْ بود چون اَکْرِمْ حرکت واورا
بماقبل دادند واو بالتقای ساکنین بیفتاد چون نون
تاکید در اخر ان درارند عین الفعل محذوف عود کند
اَقِیمَنَّ کویند اسم فاعل مُقِیمٌ مُقِیمَانِ مُقِیمُونَ
الخ در اصل مُقْوِمٌ مُقْوِمَانِ الخ بود اسم مفعول و
اسم زمان ومکان مُقَامٌ مُقَامَانِ الخ

اجوف یائی باب افعال الاطاره پرانیدن ماضی
اَطَارَ مستقبل یُطِیرُ امر حاضر اَطِرْ اسم فاعل مُطِیرٌ
اسم مفعول مُطَارٌ

اجوف واوی از باب افتعال الاجتیاب بریدن
بیابان ودر پوشیدن جامه ودر اصل اِجْتِوَاب بود
ماضی معلوم اِجْتَابَ اِجْتَابَا تا آخر در اصل اِجْتَوَبَ
اِجْتَوَبَا بود چون اِکْتَسَبَ ماضی مجهول اُجْتِیبَ اُجْتِیبَا

تا آخر دراصل اُجْتُوِبَ بود چون اُکْتُسِبَ مضارع
معلوم یَجْتابُ یَجْتابانِ تا آخر دراصل یَجْتَوِبُ
مضارع مجهول یُجْتابُ دراصل یُجْتَوَبُ بود جحد لَمْ
یَجْتَبْ امر غایب لِیَجْتَبْ نهی لا یَجْتَبْ امر حاضر
اِجْتَبْ اِجْتابا تا آخر صورت ماضی وامر در تثنیه وجمع
یکسانست ودر تقدیر مختلف همچنان اسم فاعل و
مفعول هر دو مُجْتابٌ آید

اجوف یائی از باب افتعال الاختیار گزیدن
ماضی معلوم اِخْتارَ مجهول اُخْتیرَ مضارع یَخْتارُ
امر اِخْتَرْ اسم فاعل واسم مفعول مُخْتارٌ

اجوف واوی از باب انفعال الانقیاد رام شدن
دراصل اِنْقِواد بوده ماضی معلوم اِنْقادَ ماضی مجهول
اُنْقِیدَ مضارع یَنْقادُ جحد لم یَنْقَدْ امر غایب لِیَنْقَدْ
امر حاضر اِنْقَدْ نهی لا یَنْقَدْ اسم فاعل واسم مفعول
مُنْقادٌ

اجوف واوی از باب استفعال الاستقامة راست شدن
دراصل اِسْتِقْوام بود چون استخراج مانند اقامه
واِقْوام اعلال شده ماضی معلوم اِسْتَقامَ مجهول اُسْتُقِیمَ
مضارع یَسْتَقِیمُ جحد لم یَسْتَقِمْ امر حاضر اِسْتَقِمْ
اسم فاعل مُسْتَقِیمٌ اسم مفعول مُسْتَقامٌ

فائده

ابو زید وجوهری فرموده اند که در باب افعال واستفعال
اعلال عین وعدم اعلال آن هر دو جایز است امّا اعلال
افصح است مثال عدم اعلال باب افعال چنانکه درین
شعر امرء القیس فَمِثْلِکِ حُبْلی قَدْ طَرَقْتُ وَمُرْضِعٍ
فَاَلْهَیْتُها عَنْ ذی تَمائِمَ مُغْیِلِ مثال عدم اعلال باب
استفعال چنانکه درین دو آیه مبارکه اِسْتَحْوَذَ
عَلَیْهِمُ الشَّیْطانُ فَاَنْساهُمْ ذِکْرَ اللّٰهِ قالُوا اَلَمْ نَسْتَحْوِذْ
عَلَیْکُمْ وَنَمْنَعْکُمْ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ

فائده

در دو لفظ اختلافست که آیا از باب افعال یا استفعال آمت
اول الاسطاعة والاسطیاع فرمان بردن و توانائی
داشتن بمعنی اول ماضی را اسطاع بفتح همزه و
مضارع را یُسطیع بضم حرف مضارعه امر حاضر را
اَسطِع بفتح همزه خوانند و از باب افعال دانند
سین را در همه صیغها زایده لازمه برخلاف قیاس شمارند
و بمعنی دویم ماضی را اِسطاع بکسر همزه مضارع یَسطیع
بفتح حرف مضارعه امر حاضر را اِسطِع بکسر همزه خوانند
و از باب استفعال دانند تا را از همه صیغها حذف لازم
شمارند هر حذف بی دلیل را صرفیون حذف اعتباط
گویند **دویم** از آن دو لفظ مختلف فیه الاراقة ریختن
چیزی آبکی اَراقَ یُریق مُریق مُراق بعضی گویند همزه
افعال در همه صیغها قلب بها شده مصدر هِراقة بکسر ها
چون اِراقة ماضی هَراقَ هَراقا هَراقوا هَراقت بفتح ها
الی آخر چون اَراقَ ماضی مجهول هُریقَ هُریقا هُریقوا بضم

بضم ها چون اُریقَ اُریقا مضارع معلوم یُهَریق
بضم حرف مضارعه و فتح ها و کسر راء در اصل یُهَرِیق
بود چون یُاَکرِمُ که اصل یُکرِمُ است کسره یا بنقیل بود
بما قبل دادند در دو صیغه جمع مؤنث پس از نقل کسره یای
عین الفعل بالتقای ساکنین بیفتد یُهَرِقنَ و تُهَرِقنَ مانند
بفتح ها و کسر راء مضارع لِیُهَراق یُهَراقانِ یُهَراقونَ
بفتحتین ها و را اینجا نیز در دو صیغه جمع مؤنث عین
الفعل بالتقای ساکنین بیفتد امر حاضر هَرِق هَرِیقا
هَرِیقوا هَرِیقی هَرِیقا هَرِقنَ بفتح ها چون اَرِق
اسم فاعل مُهَرِیق بفتح ها و کسر راء اسم مفعول مُهَراق
بفتحتین ها و راء چون مضارع مجهول بی تفاوت
بعضی دیگر گویند هاء زائده لازمه است چون سین
در اِسطاعَ اَهراقَ یُهرِیقُ اِهراقاً لِیُهرِق
اَهرِق مُهرِیق مُهراق بسکون ها در همه صیغها

باب پنجم

از ابواب هفتکانهٔ صرف در بیان معتل اللام که ناقص
باشد اقسام اعلال از قلب و حذف و سکون چنانکه در
اجوف کذشت در لام الفعل نیز آید چنانکه در دو از ده
قاعده کفته شود

قاعدهٔ اول

واو و یاء لام الفعل خواه در اسم و خواه در فعل قلب بالف
میشوند بسه شرط اول آنکه واو و یا متحرک باشند
دویم آنکه حرف ما قبلشان مفتوح باشد سیم
آنکه حرف ما بعدشان الف تثنیه و نون تاکید نباشد
چون عصا و فتی و دعی و رمی که در اصل عصوٌ
و فتیٌ و دعو و رمی بودند واو و یا قلب بالف شدند
بخلاف عصوان و فتیان و دعوا و رمیا و یخشیان
و لا تخشونّ و لا تخشینّ و لتبلونّ و اما ترینّ
چون حرف بعد از واو و یای متحرک ما قبل مفتوح
الف تثنیه و نون تاکید بود واو و یا قلب بالف نشدند

قاعدهٔ دویم

الف مبدله از لام الفعل را بدو شرط بشکل الف
نویسند اول آنکه لام الفعل واو باشد دویم آنکه
حرف سیم کلمه باشد چون دعا که در اصل دعو بوده اکر یکی
از این دو شرط مفقود شود بیا نویسند چون رمی
و ادعی

قاعدهٔ سیم

واو لام الفعل خواه متحرک باشد و خواه ساکن قلب بیا
میشود بیکی از دو شرط اول آنکه حرف پیش از آن مکسور
باشد چون خشی و خشیة که در اصل خشو بوده و چون علم
و خشوه بر وزن فعله دویم آنکه آن واو حرف چهارم
یا پنجم و ششم کلمه باشد و حرف پیش از آن مضموم
نباشد چون اغزیتُ و یخشیانِ و اغزیتُ و
استغزیتُ که در اصل اغزوتُ و یخشوانِ و اغزوتُ
و استغزوتُ بوده بخلاف یغزو که حرف ما قبل

واو مضموم است

چون فتد حرف واو در رابع　　گر نباشد عقیب ضم واقع
میکنندش بیا همیشه بدل　　همچه یُدْعَی و یُدْعَیا بمثل

قاعدهٔ چهارم

واو لام الفعل در مصدر باب تفعّل و تفاعل قلب بیا و ضمه پیش از آن بدل بکسره کردد چون تَدَعِّی و تَدَاعِی که در اصل تَدَعُّوٌ و تَدَاعُوٌ بوده

قاعدهٔ پنجم

واو و یاء لام الفعل قلب بهمزه میشوند بدو شرط اوّل آنکه واو و یا در طرف واقع شوند دویم آنکه ماقبل آنها الف زایده باشد چون کساء و رداء که در اصل کساوٌ و ردایٌ بوده بخلاف شقاوة بمعنی بدبختی و سقایة بمعنی آب دادن

قاعدهٔ ششم

واو و یاء لام الفعل در مضارع خالی از ناصب و جازم ساکن

ساکن کردد چون یَدْعُو و یَرْمِی در حالت نصب مفتوح باشد چون لَن یَدْعُوَ و لَن یَرْمِیَ و در حالت جزم ساقط کردد چون لَم یَدْعُ و لَم یَرْمِ

قاعدهٔ هفتم

ضمه و کسره را بر واو و یا ثقیل دانند کاهی حذف کنند چنانکه در یدعو و یرمی کفته شد کاهی بما قبل دهند بدو شرط اوّل آنکه حرف ماقبل ساکن باشد دویم آنکه اگر متحرک شد مفتوح نباشد پس از سکون لام الفعل اگر التقای ساکنین شود حذف کنند تنوین حکم نون ساکن دارد

قاعدهٔ هشتم

واو و یاء لام الفعل در سه صیغهٔ ماضی خواه مجرّد و خواه مزید فیه بیفتند که آن جمع مذکّر غایب و مفرد مؤنّث غایبه و تثنیهٔ مؤنّث غایبه است

قاعدهٔ نهم

واو و یاء لام الفعل در سه صیغهٔ مضارع خواه مجرد
وخواه مزید فیه نیز حذف شود اوّل جمع مذکر غایب
دوم جمع مذکر مخاطب سیم مفرد مؤنث مخاطبه

قاعدهٔ دهم

لام الفعل ناقص در مفردات جحد و نهی و امر غایب و امر
حاضر از مجرد و مزید فیه حذف کردد

قاعدهٔ یازدهم

ایضاً لام الفعل ناقص در مفرد مذکر اسم فاعل و اسم
زمان و مکان و مجرد و مزید فیه و در مفرد مذکر
اسم مفعول مزید فیه و در یک صیغهٔ اسم آلهٔ مجرد حذف کردد

قاعدهٔ دوازدهم

ایضاً لام الفعل ناقص در یک صیغهٔ جمع تکسیر مذکر اسم فاعل
که بر وزن فُعَل آید و جمع تکسیر مؤنث آن و در جمع تکسیر
اسم زمان و مکان و جمع تکسیر دو صیغهٔ آلهٔ و جمع تکسیر
مذکر و مؤنث افعل التفضیل حذف کردد

قاعدهٔ سیزدهم

هر جا میان واو جمع و نون تاکید التقای ساکنین شد
و ما قبل آن ضمه نباشد که دلالت بر حذف واو کند
آن واو را ضمه دهند همچنان هر جا میان یاء مفردهٔ مخاطبه
و نون تاکید التقای ساکنین شد ما قبل یاء کسره نبود
که دلالت بر حذف آن کند آن یا را کسره دهند چون
لَاتَخْشَوُنَّ وَلَاتَخْشَیِنَّ در اصل لاتخشوا و لا
تخشی بودند

فصل

در بنای ناقص ثلاثی مجرد ناقص از باب فَعِلَ یَفْعِلُ
بکسر عین ماضی و مضارع نیامده

ناقص واوی از باب نَصَرَ الدّعا والدّعوة خواندن
دَعَا دَعَوَا دَعَوْا دَعَتْ دَعَتَا دَعَوْنَ دَعَوْتَ دَعَوْتُمَا
الخ اصل دعا دَعَوَ چون نَصَرَ بود واو بنا بر قاعدهٔ
اوّل قلب بالف شد و بنا بر قاعدهٔ دوم بشکل الف هم

نوشته شد دَعَوا چون بعد از واو الف تثنیه بود
قلب نشد چنانکه در قاعدهٔ اوّل گفته شد دَعَوا
دَعَتْ بر وزن فَعَوا فَعَتْ در اصل دَعَوُوا دَعَوَتْ
بودند چون نَصَرُوا و نَصَرَتْ لام قلب با الف شد
والف با لتقاء ساکنین افتاد دَعَتا بر وزن فَعَتا
را از دَعَتْ پس از حذف الف بنا کنند باقی صیغها چون
صحیح است بی تفاوت ماضی مجهول دُعِیَ دُعِیا دُعُوا
دُعِیَتْ دُعِیَتا دُعِینَ دُعِیتَ الخ در همه صیغها
واو لام الفعل از جهت کسرهٔ عین قلب بیا شد و یا
بحال خود بماند مگر در جمع مذکّر غایب که حذف کردد
دُعُوا بر وزن فُعُوا شود اصل آن دُعِیُوا بود واو
قلب بیا شد دُعِیُوا شد ضمّه بر یا ثقیل بود بما قبل
دادند بعد از حذف حرکت ما قبل یا با لتقاء ساکنین
بیفتاد مضارع معلوم یَدْعُو یَدْعُوانِ یَدْعُونَ
تَدْعُو تَدْعُوانِ یَدْعُونَ تَدْعُو تَدْعُوانِ تَدْعُونَ تدعین

تَدْعِینَ تَدْعُوانِ تَدْعُونَ اَدْعُو نَدْعُو در چهار
صیغهٔ مفرد ضمّه بر واو ثقیل بود حذف کردند چنانکه در
قاعدهٔ ششم گفته شد یَدْعُونَ و تَدْعُونَ دو جمع مذکّر
در اصل یَدْعُوُونَ و تَدْعُوُونَ بودند ضمّه بر واو
ثقیل بود حذف کردند واو با لتقاء ساکنین افتاد
در صورت با دو جمع مؤنّث یکسان شدند و در تقدیر
مختلف باشند چه وزن مذکّر یَفْعُونَ و تَفْعُونَ و
وزن مؤنّث یَفْعُلْنَ و تَفْعُلْنَ است وزن تَدْعِینَ
مفرد مؤنّث تَفْعِینَ است در اصل تَدْعُوِینَ بود کسرهٔ
واو را بما قبل دادند بعد از حذف حرکت ما قبل واو
با لتقاء ساکنین بیفتاد مضارع مجهول یُدْعیٰ یُدْعَیانِ
یُدْعَوْنَ تُدْعیٰ تُدْعَیانِ یُدْعَیْنَ تُدْعیٰ تُدْعَیانِ
تُدْعَوْنَ تُدْعَیْنَ تُدْعَیانِ تُدْعَیْنَ اُدْعیٰ نُدْعیٰ
واو لام الفعل را در همه صیغها قلب بیا کردند بنا بر قاعدهٔ
سیّم و بیا نیز نوشتند بنا بر قاعدهٔ دوّیم و یا را

بجز تثنیه‌ها و دو جمع مؤنث در همه صیغه‌ها قلب بالف
کردند بنا بر قاعدهٔ اول و الف در دو صیغهٔ جمع مذکر
و یک صیغهٔ مفرد مؤنث مخاطبه بالتقای ساکنین بیفتاد
مفرد مؤنث مخاطبه و جمع مؤنث مخاطبه در صورت
یکسان باشد و در تقدیر مختلف چه وزن مفرد تَفْعَيْ
و وزن جمع تَفْعَلْنَ باشد جحد معلوم لَمْ یَدْعُ لَمْ
یَدْعُوَا لَمْ یَدْعُوا لَمْ یَدْعُوا لَمْ تَدْعُ لَمْ تَدْعُوَا لَمْ یَدْعُونَ
لَمْ تَدْعُ لَمْ تَدْعُوَا لَمْ تَدْعُوا لَمْ تَدْعِی لَمْ تَدْعُوَا لَمْ تَدْعُونَ
لَمْ اَدْعُ لَمْ نَدْعُ جحد مجهول لَمْ یُدْعَ لَمْ یُدْعَیَا لَمْ
یُدْعَوْا لَمْ تُدْعَ لَمْ تُدْعَیَا لَمْ یُدْعَیْنَ الی اخر لام الفعل
در مفردات بعوض حرکت در صحیح بیفتد در فعل نصب
معلوم گوئی لَنْ یَدْعُوَ لَنْ یَدْعُوَا لَنْ یَدْعُوا الخ چون
فتحه بر واو ثقیل نیست لام در مفردات مفتوح بماند
در مجهول گوئی لَنْ یُدْعَی لَنْ یُدْعَیَا الخ امر غایب معلوم
لِیَدْعُ لِیَدْعُوَا لِیَدْعُوا لِتَدْعُ لِتَدْعُوَا لِیَدْعُونَ در

در مجهول گوئی لِیُدْعَ لِیُدْعَیَا لِیُدْعَوْا لِتُدْعَ
لِتُدْعَیَا لِیُدْعَیْنَ لام در دو صیغهٔ مفرد بیفتد
عوض حرکت در صحیح چون نون تاکید در اخر مفردات در اید
لام عود کند چنانکه در معلوم گوئی لِیَدْعُوَنَّ لِتَدْعُوَنَّ
و در مجهول گوئی لِیُدْعَیَنَّ لِتُدْعَیَنَّ لام الفعل محذوف
عود کند در تثنیه‌ها گوئی لِیَدْعُوَانِّ لِتَدْعُوَانِّ
لِیُدْعَیَانِّ لِتُدْعَیَانِّ در جمعهای مذکر گوئی
لِیَدْعُنَّ لِیُدْعَوُنَّ در جمع مذکر معلوم چون ما قبل
واو ضمه بود که دلالت بر حذف ان کند واو بالتقای
ساکنین حذف شد در جمع مذکر مجهول ما قبل واو
ضمه نبود واو حذف نشد بجهة رفع التقای ساکنین
ان را ضمه دادند چنانکه در قاعدهٔ سیزدهم گفته شد
در جمعهای مؤنث گوئی لِیَدْعُونَانِّ لِتُدْعَیْنَانِّ
(امر حاضر اُدْعُ اُدْعُوَا اُدْعُوا اُدْعِی اُدْعُوَا اُدْعُونَ)
نون تاکید ثقیله اُدْعُوَنَّ اُدْعُوَانِّ اُدْعُنَّ بضم عین

اُدْعِنَّ بکسر عین اُدْعُوَانِّ اُدْعُونَانِّ نون تاکید
خفیفه اُدْعُوَنْ اُدْعُونْ بضم عین اُدْعِنْ بکسر عین
نهی معلوم لا یَدْعُ لا یَدْعُوَا لا یَدْعُوا نهی مجهول
لا یُدْعَ لا یُدْعَیَا الخ اسم فاعل داعٍ داعِیَانِ داعُونَ
داعِیَةٌ داعِیَتَانِ داعِیَاتٌ در اصل داعِوٌ داعِوَانِ
الخ بوده اول واو لام الفعل را بنا بر قاعدهٔ سیم قلب
بیا کردند پس از آن در مفرد مذکر که داعِیٌ باشد ضمه را
حذف کردند بنا بر قاعدهٔ ششم چون تنوین حکم نون
ساکن داشت یا بالتقای ساکنین افتاد داعٍ شد
و در جمع مذکر که داعِیُونَ باشد ضمهٔ یا را بنا بر قاعدهٔ
ششم بما قبل دادند و یا بالتقای ساکنین افتاد داعُونَ شد

فایده

یک صیغهٔ جمع تکسیر اسم فاعل که در غیر ناقص بر وزن فَعَلَة
بفتح فا میامد در ناقص بضم فا می آید جمع تکسیر مذکر
دُعَاةٌ دُعَّاءٌ دُعًّى اول دُعَوَةٌ بود واو متحرک ما قبل

ما قبل مفتوح قلب بالف شد دوم دُعَّاوٌ بود واو
بنا بر قاعدهٔ پنجم قلب بهمزه شد سیم دُعَّوٌ بود ضمه
واو را حذف کردند واو بالتقای ساکنین بیفتاد جمع تکسیر
مونث دَوَاعٍ در اصل دَوَاعِوٌ بود واو قلب بیا شد
و ضمهٔ یا نیز حذف شد یا بالتقای ساکنین افتاد

فایده

هر جا لام الفعل بجهة التقای ساکنین با تنوین بیفتد
چون تنوین بجهة الف و لام یا اضافه بیفتد لام بر گردد
چون الدّاعی والدّواعی و داعیک و دواعیک
تصغیر اسم فاعل دُوَیْعٍ دُوَیْعِیَةٌ در اصل دُوَیْعِوٌ
و دُوَیْعِوَةٌ بوده چون نُوَیْصِرٌ و نُوَیْصِرَةٌ اسم مفعول
مَدْعُوٌّ الخ جمع تکسیر مَدَاعِیُّ مَدَاعِیوُ بود چون
مَنَاصِیر واو را یا کردند و در یاء دیگر ادغام شد
اسم زمان و مکان مَدْعًى مَدْعَیَانِ مَدَاعٍ اسم آلة
مِدْعًى مِدْعَاةٌ مِدْعَاءٌ افعل التفضیل اَدْعَى اَدْعَیَانِ

اَدْعُوَنَّ اَدَاعٍ مؤنث دَعْوَىٰ دَعْوَتَانِ دَعْوَيَاتٌ دَعْوَى

ناقص یائی

از باب فَعَلَ يَفْعِلُ چون ضَرَبَ يَضْرِبُ
الرَّمْيُ تیر انداختن ودشنام دادن ماضی معلوم
رَمَىٰ رَمَيَا رَمَوْا رَمَتْ رَمَتَا رَمَيْنَ الخ مجهول رُمِيَ
رُمِيَا رُمُوا الخ مضارع معلوم يَرْمِي يَرْمِيَانِ يَرْمُونَ
تَرْمِي تَرْمِيَانِ يَرْمِينَ تَرْمِي تَرْمِيَانِ تَرْمُونَ تَرْمِينَ
تَرْمِيَانِ تَرْمِينَ اَرْمِي نَرْمِي مفرد مخاطبه وجمع آن
در صورت یکسان است ودر تقدیر مختلف وزن مفرد
تَفْعِينَ ووزن جمع تَفْعِلْنَ است همچنان است مضارع مجهول
يُرْمَىٰ يُرْمَيَانِ يُرْمَوْنَ تُرْمَىٰ الخ جحد لَمْ يَرْمِ لَمْ يَرْمِيَا
لَمْ يَرْمُوا الخ امر غایب لِيَرْمِ امر حاضر اِرْمِ اِرْمِيَا
اِرْمُوا اِرْمِي اِرْمِيَا اِرْمِينَ نهی لَا يَرْمِ نونات تاکید
اِرْمِيَنَّ اِرْمِيَانِّ اِرْمُنَّ اِرْمِنَّ اِرْمِيَانِّ اِرْمِيْنَانِّ
اِرْمِيَنْ اِرْمُنْ اِرْمِنْ اسم فاعل رَامٍ رَامِيَانِ رَامُونَ
جمع تکسیر مذکر رُمَاةٌ رُمَّاءٌ رُمًّى جمع تکسیر مؤنث رَوَامٍ

رَوَامٍ اسم مفعول مَرْمِيٌّ مَرْمِيَّانِ مَرْمِيُّونَ مَرْمِيَّةٌ
مَرْمِيَّتَانِ مَرْمِيَّاتٌ جمع تکسیر مَرَامِيُّ اصل مَرْمِيٌّ
مَرْمُوْيٌ چون مَفْعُولٌ بود واو را یا کردند ودر یا
ادغام کردند ضمهٔ میم را بمناسبت یا بدل بکسره کردند
اسم زمان ومکان مَرْمًى اسم آله مِرْمًى مِرْمَاةٌ مِرْمَاءٌ
اسم تفضیل اَرْمَىٰ مؤنث رُمْيَا جمع مؤنث رُمًى

ناقص واوی

از باب عَلِمَ يَعْلَمُ الرِّضَىٰ والرِّضْوَانُ
خشنود شدن ماضی معلوم رَضِيَ رَضِيَا رَضُوا
رَضِيَتْ رَضِيَتَا رَضِينَ الخ واو لام الفعل را از جهة
کسرهٔ ما قبل قلب بیا کردند اصل جمع مذکر رَضِيُوا
بود ضمهٔ یا را بما قبل دادند یا بالتقای ساکنین افتاد
رَضُوا بضم عین شد چون فَعُوا مجهول رُضِيَ عنه رُضِيَ
عنهما الخ مضارع معلوم يَرْضَىٰ يَرْضَيَانِ يَرْضَوْنَ
تَرْضَىٰ تَرْضَيَانِ يَرْضَيْنَ تَرْضَىٰ تَرْضَيَانِ تَرْضَوْنَ
تَرْضَيْنَ تَرْضَيَانِ تَرْضَيْنَ اولا واو لام الفعل در هر

صیغه‌ها قلب یا باشد پس از آن یا را در هر صیغه که شرایط
قلب در آن بود قلب بالف کردند پس از آن هر جا التقاء
ساکنین شد الف افتاد واحدهٔ مخاطبه و جمع مخاطبه
در صورت یکسان شدند و در تقدیر مختلف وزن
مفرد تَفْعَيْنَ و وزن جمع تَفْعَلْنَ مضارع مجهول
یُرْضَى عَنْهُ یُرْضَى عَنْهُمَا الخ جحد لَمْ یَرْضَ لَمْ یَرْضَیَا
لَمْ یَرْضَوْا الخ امر غایب لِیَرْضَ لِیَرْضَیَا لِیَرْضَوْا الخ
امر حاضر ارْضَ ارْضَیَا ارْضَوْا الخ نهی لَا یَرْضَ لَا یَرْضَیَا
لَا یَرْضَوْا الخ نونات تاکید ارْضَوُنَّ ارْضَیِنَّ ارْضَیَانِّ ارْضَوُنَّ
ارْضَیْنَ ارْضَیَانِّ ارْضَیْنَانِّ ارْضَیَنْ ارْضَوُنْ
ارْضَیِنْ واو جمع مذکر و یاء مفردهٔ مخاطبه چون ماقبلشان
ضمه و کسره نبود با التقای ساکنین حذف نشدند بلکه واو
مضموم و یا مکسور شد چنانکه در قاعدهٔ دوازدهم گفته
شد اسم فاعل رَاضٍ مثل داعٍ بی تفاوت اسم مفعول
مَرْضُوٌّ عنه بر قیاس مَرْضِیٌّ عنه بر خلاف قیاس و این

و این بیشتر مستعملست اسم زمان و مکان مَرْضًى اسم آلة
و اسم تفضیل هم بر قیاس دعا یدعو است

ناقص یائی

از باب مَنَعَ یَمْنَعُ الرَّعْیُ چریدن
و چرانیدن ماضی معلوم رَعَى رَعَیَا رَعَوْا رَعَتْ رَعَتَا
رَعَیْنَ الخ مجهول رُعِیَ رُعِیَا رُعُوا الخ چون رُمِیَ
بی تفاوت مضارع معلوم یَرْعَى یَرْعَیَانِ یَرْعَوْنَ
الخ مجهول یُرْعَى الخ چون یُرْضَى بی تفاوت جحد
لَمْ یَرْعَ نهی لَا یَرْعَ امر غایب لِیَرْعَ امر حاضر ارْعَ
اسم فاعل رَاعٍ اسم مفعول مَرْعِیٌّ چون مَرْمِیٌّ اسم
زمان و مکان مَرْعًى اسم آلة مِرْعًى افعل التفضیل
اَرْعَى مؤنث رُعْیَا جمع آن رُعًى

ناقص واوی

از باب کَرُمَ یَکْرُمُ الرَّخَاوَةُ و الرِّخْوَةُ
سست شدن ماضی رَخُوَ رَخُوَا رَخُوُوا مانند
صحیح است بی تفاوت مضارع یَرْخُو یَرْخُوَانِ چون یَدْعُو
همچنان جحد لَمْ یَرْخُ نهی لَا یَرْخُ امر غایب لِیَرْخُ

امر حاضر اُرْخُ اسم فاعل یعنی صفت مشبّهه رَخِیٌّ
رَخِیّانِ رَخِیُّونَ رَخِیَّةٌ رَخِیَّتانِ رَخِیّاتٌ در اصل
رَخِیْوٌ رخیوانِ بودند واو را یا کردند در یاء دیگر
ادغام نمودند اسم زمان ومکان مَرْخیً اسم آلهٔ مِرْخیً
افعل التفضیل اَرْخی مؤنث رُخْیا جمع رُخیً

فصل

در بیان ناقص فعل ثلاثی مجرّد

ناقص واوی از باب افعال الارخاء سست کردانیدن
در اصل اِرْخاوٌ واو قلب بهمزه شد ماضی معلوم اَرْخی
اَرْخَیا اَرْخَوْا الخ اصل همه صیغها واو بود بجهة بودن آن
در موضع چهارم قلب بیا شد ویا هر جا ما قبلش مفتوح و
خودش متحرک وحرف بعدش الف تثنیه نبوده قلب بالف شد
والف در سه صیغه بجهة التقای ساکنین حذف شد ماضی
مجهول اُرْخِیَ اُرْخِیا بر قیاس ماضی معلوم مگر آنکه در اینجا
لام الفعل در یک صیغه حذف میشود مضارع معلوم یرخی

یُرْخِی یُرْخِیانِ یُرْخُونَ الخ واو لام الفعل همه جا قلب بیا
شده در سه صیغه جمع مذکر غایب وجمع مذکر مخاطب
ومفرد مؤنث مخاطب حرکت لام الفعل را بما قبل داده
لام الفعل بجهة التقای ساکنین حذف شده مفرد مؤنث
مخاطبه وجمع مؤنث مخاطبه در صورت یکسان شدند
جحد لَمْ یُرْخِ امر غایب لِیُرْخِ امر حاضر اَرْخِ نهی لا تُرْخِ
اسم فاعل مُرْخٍ اسم مفعول مُرْخیً

ناقص یائی از باب تفعیل التثنیة بر کردانیدن
ودو کردانیدن ماضی معلوم ثَنّی ثَنَّیا ثَنَّوْا
ثَنَّتْ ثَنَّتا ثَنَّیْنَ الخ مضارع معلوم یُثَنِّی مجهول
یُثَنّی جحد لَمْ یُثَنِّ امر غایب لِیُثَنِّ امر حاضر ثَنِّ
نهی لا تُثَنِّ اسم فاعل مُثَنٍّ اسم مفعول مُثَنّیً

ناقص یائی از باب مفاعلة المراماة بیکدیگر
تیر انداختن در اصل مُرامَیَةٌ بود یاء متحرک ما قبل
مفتوح قلب بالف شد ماضی معلوم راما راماتا راموا

الخ ماضی مجهول رُومِیَ رُومِیا رُومُوا رُومِیتَ
الخ مضارع معلوم یُرامی مجهول یُرامیٰ جحد لم یُرام
امر غایب لِیُرامِ امر حاضر رامِ نهی لا یُرامِ اسم فاعل
مُرامٍ اسم مفعول مُرامیً

ناقص واوی

از باب افتعال الاصطفاء برگزیدن
اِستفاو بود تاء افتعال را بر قاعده که در باب اول صحیح
گفته شد قلب بطا کردند واو را قلب بهمزه کردند ماضی
معلوم اِصطَفیٰ اصطفیا اصطفوا اِصطَفَتْ اِصطَفَتا
اِصطَفَینَ الخ ماضی مجهول اُصطُفِیَ اُصطُفِیا اُصطُفُوا
الخ مضارع معلوم یَصطَفی یَصطَفِیانِ یَصطَفُونَ
الخ مضارع مجهول یُصطَفیٰ یُصطَفَیانِ الخ جحد
لم یَصطَفِ امر غایب لِیَصطَفِ امر حاضر اِصطَفِ
نهی لا یَصطَفِ اسم فاعل مُصطَفٍ اسم مفعول مُصطَفیً

ناقص واوی

از باب انفعال الانمحاء سترده و پاک
شدن ماضی اِنمَحیٰ مضارع یَنمَحی جحد لم یَنمَحِ امر

امر غایب لِیَنمَحِ امر حاضر اِنمَحِ نهی لا تَنمَحِ اسم فاعل
مُنمَحٍ اسم مفعول مُنمَحیً

قاعده

میم و نون قریب المخرج هستند چون در یک کلمه جمع شوند
جایز است نون را قلب بمیم کنند و در میم دیگر ادغام
کنند ایضاً جایز است که در خط بعد از ادغام نون را نویسند
و بر سر میم تشدید گذارند بدین صورت اِمَّحیٰ یَمَّحی
اِمَّحِ مُمَّحٍ مُمَّحیً

ناقص یائی

از باب تفعیل التمنّی آرزو داشتن
در اصل تَمَنُّیٌ بضم نون مشدده بوده ضمه را از جهة یا
بدل بکسره کردند ماضی معلوم تَمَنّیٰ تَمَنَّیا تَمَنَّوا تَمَنَّتْ
مجهول تُمُنِّیَ تُمُنِّیا الخ مضارع یَتَمَنّیٰ یَتَمَنَّیانِ الخ
جحد لم یَتَمَنَّ لم یَتَمَنَّیا امر غایب لِیَتَمَنَّ امر حاضر تَمَنَّ
بفتح نون نهی لا تَتَمَنَّ اسم فاعل مُتَمَنٍّ اسم مفعول مُتَمَنّیً

ناقص واوی

از باب تفاعل التصابی فریفته شدن

یعنی عشقبازی کردن در اصل تصابو بوده ضمه را
بدل بکسره و واو را یا کردند ماضی معلوم تصابی تصابیا
تصابوا الخ مجهول تصوبی مضارع یتصابی یتصابیان
الخ جحد لم یتصاب امر غایب لیتصاب امر حاضر تصاب
بفتح با اسم فاعل متصاب اسم مفعول متصابی

ناقص واوی
از باب استفعال الاستدعاء
خواهشمند شدن در اصل استدعاو بود ماضی
معلوم استدعا استدعیا الخ مجهول استدعی
مضارع معلوم یستدعی مضارع مجهول یستدعی
جحد لم یستدع امر غایب لیستدع امر حاضر استدع
اسم فاعل مستدع اسم مفعول مستدعی

فایده

ناقص از ابواب یکر ثلاثی مزید و رباعی مجرد و مزید بهم
نیامده مگر یک لفظ از باب افعلال دیده شده الارعوا
ازناد الی بیرون آمدن در اصل ارعواو چون احمرار بود

بوده درین باب دو وجه جایز است **اول** آنکه در هیچ صیغه
مگر مصدر اعلال نکنند مانند صحیح بخوانند چنانکه
در ماضی گویند ارعوّ چون احمرّ در مضارع یرعوّ
چون یحمرّ اسم فاعل مرعوّ چون محمرّ
دویم آنکه اعلال کنند در ماضی گویند ارعوی
ارعویا ارعووا ارعوت ارعوتا ارعوین الخ مضارع
یرعوی یرعویان یرعوون ترعوی ترعویان
یرعوین ترعوی الخ جحد لم یرعو لم یرعویا الخ
امر غایب لیرعو لیرعویا الخ امر حاضر ارعو
ارعویا ارعووا ارعوی ارعویا ارعوین
اسم فاعل مرعو

باب ششم

از ابواب هفتگانه صرف در بیان لفیف و آن بر
دو گونه است مفروق که فا و لام حرف علّه باشد و
مقرون که عین و لام حرف علّه باشد و هر یک از این دو

برچهار گونه است (مثال مفروق) **اوّل** آنکه فاو لام
هر دو واو باشد **دوّم** آنکه هر دو یا باشند **سیّم**
آنکه فا واو و لام یا بود **چهارم** عکس این (مثال
مقرون) **اوّل** آنکه عین و لام هر دو واو باشد
دوّم آنکه هر دو یا باشند **سیّم** آنکه عین واو
و لام یا باشد **چهارم** عکس این پس لفیف بر هشت
گونه باشد هر یک از این اقسام که بیشتر استعمال
شده خواهیم نگاشت آنکه کم استعمال شده بران
قیاس خواهیم کرد و نخواهیم نوشت

فصل

در بیان لفیف مفروق و آن در ثلاثی از سه باب آمده
ضَرَبَ و عَلِمَ و حَسِبَ حکم کلّی آن این است که احکام
مثال و ناقص هر دو در آن جاری گردد امر حاضر آن
بر یک حرف باقی ماند هاء سکت در آخرش ملحق کنند
تا وقف بران ممکن گردد چنانکه در جای خودش بیان شود

شود

لفیف مفروق از باب ضَرَبَ الوَقْیُ نگاه داشتن
ماضی معلوم وَقَیٰ وَقَیَا وَقَوْا الخ مجهول وُقِیَ
وُقِیَا الخ بر قیاس رُمِیَ بی تفاوت مضارع معلوم
یَقِی یَقِیَانِ یَقُوْنَ تَقِی تَقِیَانِ یَقُوْنَ الخ در اصل
یَوْقِی یَوْقِیَانِ الخ بود چون یَعِدُ اعلال واو فاء
الفعل مانند مثال واوی و اعلال یاء لام الفعل
مانند ناقص یائی است بی تفاوت مضارع مجهول
یُوْقٰی یُوْقَیَانِ یُوْقَوْنَ چون یُرْمٰی الخ جحد معلوم
لَمْ یَقِ جحد مجهول لَمْ یُوْقَ امر غایب معلوم لِیَقِ
امر غایب مجهول لِیُوْقَ امر حاضر قِ در اصل تَقِی بود
تا را حذف کردند چون قاف متحرک بود محتاج بهمزهٔ
وصل نشد یاء لام الفعل بعوض حرکت که در صحیح
می افتد افتاد قِ بیک حرف ماند چون وقف بر یک
حرف ممکن نیست هاء سکت در آخر مفردش در آوردند

قِن

قِهْ گویند صَرْف قِ قِیا قُوا قِی قِیا قِین نون تاکید
ثقیله قِیَنَّ قِیانِّ قُنَّ قِنَّ قِیانِّ قِینانِّ نون تاکید
خفیفه قِیَنْ قُنْ قِنْ نهی معلوم لا یَقِ نهی مجهول
لا یُوقَ فعل نصب معلوم لَنْ یَقِیَ مجهول لَنْ یُوقَی
اسم فاعل واقٍ واقِیانِ الخ چون رامٍ جمع تکسیر
مذکر وُقاةٌ وُقّاءٌ وُقِیٌّ چون رُماةٌ جمع تکسیر
مؤنث اَواقٍ فاء الفعل ولام الفعل هردو اعلال
شده اسم مفعول مَوْقِیٌّ مَوْقِیّانِ الخ چون مَرْمِیٌّ
بی تفاوت اسم زمان ومکان مَوْقًی اسم الة مِیقًی
افعل التفضیل اَوْقَی مؤنث وُقْیا چون ما قبل
الف یاء است آن الف بشکل الف نویسند بهتر از
آنستکه بیا نویسند چون وُقَی

لفیف مفروق از باب عَلِمَ یَعْلَمُ الوَجَی

سوده شدن سم ستور ماضی وَجِیَ وَجِیا وَجُوا
الخ چون رَضِیَ مضارع یُوجَی یُوجَیانِ الخ جحد لَمْ

لَمْ یُوجَ امر غایب لِیُوجَ نهی لا یُوجَ فعل نصب
لَنْ یُوجَی امر حاضر ایجَ در اصل اِوْجَ بود اسم فاعل
وَجٍ چون شَرِیفٌ اسم زمان ومکان مَوْجًی اسم
آلة مِیجًی افعل التفضیل اَوْجَی مؤنث وُجْیا
اعلال فاء الفعل مانند وَجِلَ واعلال لام الفعل
مانند رضی است

لفیف مفروق از باب حَسِبَ یَحْسِبُ الوَلْیُ

نزدیک شدن ودوست شدن ماضی وَلِیَ وَلِیا
وَلُوا وَلِیَتْ وَلِیَتا الخ چون رَضِیَ مضارع یَلِی
یَلِیانِ یَلُونَ چون یَقِی جحد لَمْ یَلِ لَمْ یَلِیا امر غایب
لِیَلِ لِیَلِیا لِیَلُوا الخ امر حاضر لِ لِیا لُوا لِی لِیا
لِینَ نهی لا تَلِ صفة مشبهه وَلِیٌّ اسم زمان ومکان
مَوْلًی اسم آلة مِیلًی افعل التفضیل اَوْلَی مؤنث وُلْیا
ولی بمعنا دیگر از باب ضَرَبَ آمده نه حَسِبَ

لفیف مفروق از باب افعال الایجاء سوده کردن

سم مستور دراصل اوجایٔ بود ماضی معلوم اوجی
مجهول اوجی مضارع معلوم یوجی مجهول یوجی
جحد لم یوج امر غایب لیوج امر حاضر اوج نهی لا
یوج اسم فاعل موج اسم مفعول موجی

لفیف مفروق از باب تفعیل التولیة فرمانروائی
دادن و روی گردانیدن از چیزی و روی آوردن بچیزی
ماضی ولّی مضارع یولّی امر حاضر ولّ اسم فاعل
مولّ اسم مفعول مولّی

لفیف مفروق از باب مفاعلة الموالاة دوستی
با همدیگر کردن و پیاپی کردن کار ماضی معلوم والی
والیا والوا الخ ماضی مجهول وولی وولیا وولوا
مضارع معلوم یوالی یوالیان الخ مضارع مجهول
یوالی امر حاضر وال اسم فاعل موال اسم مفعول موالی

لفیف مفروق از باب افتعال الاتقاء پرهیزکار شدن
دراصل اوتقاء بوده ماضی اتّقی مضارع یتّقی ام

امر غایب لیتّق امر حاضر اتّق اسم فاعل متّق
واو فاء الفعل در همه صیغها قلب بتا شده در تاء
افتعال ادغام کرده

لفیف مفروق از باب تفعّل التوقّی پرهیزیدن
ماضی معلوم توقّی توقّیا توقّوا الخ مجهول توقّی
توقّیا توقّوا مضارع معلوم یتوقّی مجهول یتوقّی
جحد لم یتوقّ امر غایب لیتوقّ امر حاضر توقّ نهی
لا یتوقّ اسم فاعل متوقّ اسم مفعول متوقّی

لفیف مفروق از باب تفاعل التواری پنهان شدن
ماضی تواری مضارع یتواری جحد لم یتوار ام
غایب لیتوار امر حاضر توار اسم فاعل متوار
اسم مکان متواری

لفیف مفروق از باب استفعال الاستیفاء
تمام دادن حق ماضی استوفی استوفیا الخ مضارع
یستوفی یستوفیان الخ جحد لم یستوف امر غایب

لِیَسْتَوِفْ امر حاضر اِسْتَوِفْ اسم فاعل مُسْتَوِفٍ
اسم مفعول واسم مکان مُسْتَوَفًی

فصل

در بیان لفیف مقرون وآن در ثلاثی مجرد از دو باب آمده
ضَرَبَ وَعَلِمَ اعلال عین چون اعلال اجوف واعلال
لام چون اعلال ناقص است هرجا که مقتضی اعلال
در عین ولام هردو موجود باشد اول لام را اعلال
کنند پس از آن اگر مانع صرفی از اعلال عین نباشد
عین را اعلال کنند والا بر حال خودش گذارند

لفیف مقرون از باب ضَرَبَ الشَّیُّ بریان کردن
در اصل شَوَیَ بوده ماضی معلوم شَوَی شَوَیَا شَوَوْا
شَوَتْ شَوَتَا شَوَیْنَ الخ ماضی مجهول شُوِیَ شُوِیَا الخ
مضارع معلوم یَشْوِی یَشْوِیَانِ یَشْوُونَ الخ مضارع
مجهول یُشْوَی جحد لَمْ یَشْوِ امر غایب لِیَشْوِ امر حاضر
اِشْوِ اِشْوِیَا اِشْوُوا اِشْوِی اِشْوِیَا اِشْوِینَ نهی لا تَشْوِ الخ

الخ اسم فاعل شَاوٍ اسم مفعول مَشْوِیٌّ اسم زمان و
مکان مَشْوًی اسم آلة مِشْوًی ومِشْوَاةٌ افعل التفضیل
اَشْوَی مؤنث شُوْیَا همه اعلالات وتصرفات مانند
رَمَی یَرْمِی است بی تفاوت

لفیف مقرون از باب عَلِمَ الرَّیُّ سیراب شدن
در اصل رَوِیَ بوده ماضی معلوم رَوِیَ رَوِیَا رَوُوا
الخ مضارع معلوم یَرْوَی یَرْوَیَانِ الخ جحد لَمْ یَرْوَ
امر غایب لِیَرْوَ امر حاضر اِرْوَ اِرْوَیَا اِرْوَوْا اِرْوَیْ
اِرْوَیَا اِرْوَیْنَ نهی لا تَرْوَ صفت مشبهه رَیَّانٌ رَیَّانَانِ
رِوَاءٌ مؤنث رَیَّا رَیَّیَانِ رِوَاءٌ اسم زمان ومکان
مَرْوًی اسم آلة مِرْوًی افعل التفضیل اَرْوَی اعلال
این مانند اعلال رَضِیَ یَرْضَی است بی تفاوت مگر
در صفت مشبهه اصل رَیَّانٌ رَوْیَانٌ بوده

لفیف مقرون از باب افعال الاِهْوَاءُ آهنگ کردن
در اصل اِهْوَایٌ بود ماضی معلوم اَهْوَی اَهْوَیَا اَهْوَوْا

اهوت اهوتا اهوین الخ ماضی مجهول اهوی اهویا
اهووا مضارع معلوم یهوی یهویان یهوون تهوی
تهویان یهوین الخ مضارع مجهول یهوی یهویان
یهوون الخ جحد لم یهو نصب لن یهوی امر غایب
لیهو امر حاضر اهو اهویا اهووا اهوی اهویا
اهوین نون تاکید اهوین اهویان اهون اهون
اهویان اهوینان خفیفه اهوین اهون اهون
نهی لا یهو اسم فاعل مهو اسم مفعول وزمان ومکان
مهوی اعلال و تصرفات این مانند ارخی یرخی است بی تفاوت

لفیف مقرون از باب تفعیل التسویة برابر کردن
ماضی معلوم سوی مجهول سوی مضارع معلوم
یسوی مجهول یسوی جحد لم یسو نصب لن یسوی
امر غایب لیسو امر حاضر سو سویا سووا نهی لا تسو
اسم فاعل مسو اسم مفعول مسوی اعلال این چون اعلال
ثنی یثنی است بی تفاوت

لفیف مقرون از باب مفاعله المساواة برابر هم شدن
ماضی معلوم ساوی مجهول سووی مضارع معلوم
یساوی مجهول یساوی جحد لم یساو نصب لن
یساوی امر غایب لیساو نهی لا یساو امر حاضر ساو
اسم فاعل مساو اسم مفعول مساوی اعلال این
چون رامی یرامی است

لفیف مقرون از باب افتعال الارتواء سیراب
شدن ارتوی یرتوی ارتو مرتو مرتوی

لفیف مقرون از باب انفعال الانزواء کنج خانه نشستن
انزوی ینزوی انزو منزو منزوی

لفیف مقرون از باب تفعل التروی سیراب شدن
تروی یتروی ترو مترو متروی

لفیف مقرون از باب تفاعل التساوی مانند
یکدیگر شدن تساوی یتساوی تساو متساو متساوی

لفیف مقرون از باب استفعال الاستحیاء شرم

داشتن اِستحیی یَستحیی اِستحی مُستحیی مُستحیی

لفیف مقرون از باب افعلال وافعیلال الاحوآء
والاحویواء سبز شدن زمین و سرخ بودن لب
ماضی اِحوَوّی واِحواوی مضارع یحووی و
یحواوی اسم فاعل مُحوَوٍ ومُحواوٍ

باب هفتم

از ابواب هفتگانه صرف در بیان مهموز باید دانست
که اگر کلمه ثلاثی یا غیر ان حرف علّه ندارد بجز همزه ان را
مهموز صحیح خوانند وان بر سه گونه باشد اوّل
مهموز الفا دوم مهموز العین سیم مهموز اللام واگر
بجز همزه حرف علّه دارد ان را مهموز معتل خوانند واگر کلمه
مثال باشد مهموز ان بر دو گونه است اوّل مهموز العین
دوم مهموز اللام واگر اجوف باشد مهموز الفاء مهموز
اللام اید واگر لفیف مفروق باشد مهموز العین اید و
اگر لفیف مقرون بود مهموز الفاء آید پس مهموز بر نه قسم باشد
اقسام

اقسام هریک خواه در ثلاثی وخواه در غیر ان انشاء الله
درین کتاب بتفصیل بیان شود لیکن احکام ان در پنج قاعده
پیش از امثله گفته شود

قاعدهٔ اوّل

باید دانست که تغییرات همزه را در اصطلاح صرف تخفیف
گویند واین تغییرات در همزه که حرف اوّل کلمه باشد
راه ندارد ودر غیر اوّل بر سه گونه اید اوّل ابدال دوم
حذف سیم بین بین تفصیل بین بین در کتب قراءه
مذکور است اینجا اکتفا با بدال وحذف میشود

قاعدهٔ دوم

اگر همزه ساکن باشد وحرف ما قبل ان همزه نباشد
جایز است قلب ان همزه بجنس حرکت ما قبل ان چون یأتمر
ویوتمر ایتمارا از باب افتعال

قاعدهٔ سیم

هرگاه دو همزه در یک کلمه جمع شوند که همزه دوم ساکن باشد

واجبست تبدیل همزهٔ دوم بجنس حرکت ما قبل آن چون
آمن واومن ایمانا از باب افعال چنانکه جامی گفته

از دو همزه چو همزهٔ دوم ساکن آید نگاه دار و ببین
حرکت از همزهٔ اول کن دوم را بجنس آن مبدل

قاعدهٔ چهارم

هرگاه همزه متحرک باشد وحرف پیش از آن مدهٔ زائده بود
یعنی واو ساکن ما قبل مضموم ویاء ساکن ما قبل مکسور
که از حروف اصول کلمه نباشند همزه را منقلب بآن واو
ویا کرده ادغام کنند چون مقروٌّ که در اصل مقروءٌ بر وزن
مفعول بوده ونبیٌّ که در اصل نبیءٌ بر وزن فعیل بوده

قاعدهٔ پنجم

هرگاه همزه متحرک باشد ما قبل آن غیر مدهٔ زائده باشد
خواه حرف صحیح وخواه معتل حرکت اصلی آن همزه را بما قبل
دهند وهمزه را حذف کنند گاهی از روی وجوب چون ملک که
ملأک بوده ویری یری که یرأی بوده مهموز العین ناقص

ناقص باب افعال ویری که مضارعست از باب منع بود
اصل یرأی بوده وگاهی آن حذف از روی جواز است چون
مسلة در مسألة وجیل در جیأل بمعنی کفتار وحوبة
در حوأبة نام جائی

فصل

در بیان مهموز الفا صحیح وآن در ثلاثی مجرد از پنج باب آمده
از باب نصر الاخذ گرفتن اخذ یاخذ اوخذ در اصل
اءخذ بوده همزهٔ دوم را بنابر قاعدهٔ دوم قلب بواو کردند
درین لفظ خاصةً برخلاف قیاس هر دو همزه را حذف کنند
خذ گویند آخذ ماخوذ مأخذ آخذ اخذنی از باب
ضرب الادب مهمان خواستن ادب یادب ایدب در اصل
اءدب بوده چون اضرب همزهٔ دوم بنابر قاعدهٔ دوم
قلب بیا شد آدب مادوب مادب مئدب آدب ادبی
از باب منع الاهبة ساز وتهیة کار کردن اهب یاهب
ایهب ماهوب

از باب عَلِمَ الأَرَج بوی خوش کردن اَرِجَ يَأرَجُ أَرَجٌ أَرِجٌ
مأرُوجٌ از باب كَرُمَ الأَدَب بافرهنگ شدن اَدُبَ
يَأدُبُ اُدُوبٌ اديبٌ

فصل

در بيان مهموز العين صحيح در ثلاثی مجرد از سه باب آمده
از باب مَنَعَ السُّؤال پرسیدن سَأَلَ يَسْأَلُ اِسْأَل جايز است
که حرکت همزه را بسین دهند همزه را حذف کنند چنانکه
در قاعدهٔ چهارم بیان شد پس از نقل حرکت بسوی سین
احتیاج بهمزهٔ ابتدا نباشد آن نیز حذف شود سَلْ بماند
سائلٌ مَسْئُولٌ از باب عَلِمَ الزَّأر بانگ کردن شیر زَئِرَ
يَزْأَرُ اِزْأَرْ زائِرٌ مَزْؤُورٌ از باب كَرُمَ اللُّؤم نکوهیده
وناکس بودن لَؤُمَ يَلْؤُمُ اُلْؤُمْ لئيمٌ جمع تکسیر مذکر
لِئامٌ جمع مکسر مؤنث لُؤَماءُ الأَمُ لُؤمی

فصل

در بيان مهموز اللام صحيح در ثلاثی مجرد از چهار باب آمده هَنَأَ

هَنَأَ يَهْنُؤُ چون نَصَرَ يَنْصُرُ هَنَأَ يَهْنِئُ چون ضَرَبَ يَضْرِبُ
هَنَأَ يَهْنَأُ چون مَنَعَ يَمْنَعُ هَنِئَ يَهْنَأُ چون عَلِمَ يَعْلَمُ
هَنُؤَ يَهْنُؤُ چون كَرُمَ يَكْرُمُ همه تصریفات باندک تأمل
ظاهر میشود صفت مشبهه از فَعُلَ مضموم العین هَنِيٌّ
بادغام چنانکه در قاعدهٔ چهارم گفته شد

فصل

مهموز الفاء مضاعف از باب ضَرَبَ الأَنان ناله کردن
اَنَّ يَئِنُّ امر حاضر اِئْنَ اِئِنَّ اِئْنِنْ مهموز الفاء مضاعف
از باب نَصَرَ وعَلِمَ الأَدّ سختی ودشواری رسیدن أَدَّ
يَؤُدُّ ويَأَدُّ امر حاضر اُدَّ بحرکات دال وضم همزه اُودُدْ
چون اُنْصُرْ واَدِّ بفتح وکسر دال وکسر همزه اِيدَدْ چون اِعْلَمْ
حکم مضاعف هر باب حکم صحیح آن باب دارد

فصل

مهموز العین مثال الوَأد زنده در گور کردن دختر
وَأَدَ يَئِدُ اِدْ وائِدٌ جمع تکسیر مؤنث وائِدٌ مَوْؤُدٌ

مانند

مانند وَعَدَ یَعِدُ بی تفاوت

مهموز الفا ناقص واوی الأُسَوَ والأُسُوءِ یی شکی وپیشوائی
کردن اَسَا یَاسُو لِیاسُ اُوسُ اِسِ ماسُوٌّ چون دعا یدعو
ناقص یائی الاتیان آمدن اَتَی یَاتِی ایتِ ات
ماتِیٌّ چون رَمَی یَرمِی

مهموز اللام اجوف المجئ آمدن جاءَ یجیءُ لَم یَجِئ لِیَجِئ
جِئ جاءٍ مَجِیءٌ چون باعَ یبیعُ
مهموز العین ناقص الرأی دیدن رَاَی یَرَی در اصل
یَرْاَی حرکت همزه را بما قبل داده همزه را درین صیغه مخصوص
همیشه حذف کنند اِرَ اَ رَاءٍ مَرْئِیٌّ
مهموز العین لفیف مفروق الوای وعده کردن وَاَی یَئِی
چون وَقَی یَقِی امر حاضر اِ اِیَا اُو ای اِیَا اِیْنَ
نونات تاکید اِیَنَّ اِیَانِّ اُنَّ اِنَّ اِیَانِّ اِیْنَانِّ
اِیَنْ اُنْ اِنْ چون قِ قِیَا قُوا الخ اسم فاعل واءٍ چون
واقٍ اسم مفعول مَوْئِیٌّ چون مَوْقِیٌّ واز ین باب

باب حل میشود این شعر مشهور

اِنْ هِنْدُ المَلِیحَةُ الحَسْنَاءُ وَأْیَ مَنْ اَضْمَرَتْ لِخِلٍّ وَفَاءُ

مهموز الفاء لفیف مقرون الأَیّ جا گرفتن اَوَی
یَاوِی چون طَوَی یَطْوِی امر حاضر اِیوِ اِیوِیَا اِیوُوا
اِیوِی اِیوِیَا اِیوِینَ اسم فاعل آوٍ اسم مفعول مَاوِیٌّ
اسم زمان ومکان مَاوًی

فصل

مهموز الفاء صحیح از باب افعال الایمان بگرویدن در اصل
اِءْمَان بود ماضی معلوم آمَنَ آمَنَا الخ مجهول اُومِنَ
اُومِنَا الخ مضارع یُؤْمِنُ امر حاضر آمِنْ اسم فاعل
ومفعول مُؤْمِنٌ مُؤْمَنٌ مهموز العین صحیح از باب افعال
الاسئال حاجت روا کردن اَسْأَلَ یُسْئِلُ اَسْئِلْ
مُسْئِلٌ مهموز اللام صحیح از باب افعال الأنباء خبر دادن
اَنْبَأَ یُنْبِئُ اَنْبِئْ مُنْبِئٌ مهموز العین ناقص از باب افعال
الأرائة نمودن ماضی معلوم اَرَی اَرَیَا اَرَوْا الخ

مجهول اُرِیَ اُرِیَا اُرُوا الخ مضارع معلوم یَرَی مجهول
یُرَی امر غایب لِیَرَ امر حاضر اَرِ نهی لاتَرَ اسم فاعل
ومفعول مُرٍ و مُرًی همزه را از همه صیغها برخلاف قیاس
حذف کنند مهموز الفاء لفیف مقرون الایواء جا دادن
ماضی معلوم اَوَی مجهول اُوِیَ مضارع معلوم یَأوِی
مجهول یُؤوَی امر غایب لِیَأوِ امر حاضر اِیوِ اسم فاعل
مُؤوٍ اسم مفعول مُؤوًی مهموز العین لفیف مفروق از باب
افعال الایئاء بهانه پیدا کردن برای خلف وعده اَوْأَی
یُوئِی لَم یُوءِ لِیُوءِ اَوءِ مُوءٍ مُوءًی
مهموز الفاء از باب افتعال الایتمار پذیرفتن فرمان
ماضی ایتَمَرَ ایتَمَرا ایتَمَرُوا الخ در اصل
اِئتَمَرَ بود همزه قلب بیا شد جایز است که یا را
قلب بتاء فوقانیه گویند و در تاء افتعال ادغام کنند
اِتَّمَرَ اِتَّمَرا گویند مضارع یَأتَمِرُ یَاتَمِرانِ الخ در اصل
یَأتَمِرُ بود همزه قلب بالف شد گاهی همزه را قلب بتا کنند و در

و در تا ادغام کنند یَتَّمِرُ گویند امر حاضر ایتَمِر و
اِتَّمِر با ادغام اسم فاعل ومفعول مُؤتَمَرٌ به بتبدیل همزه
بواو و مُتَّمِرٌ به بتبدیل واو بتاء و ادغام در تاء افتعال
چنانکه در باب مثال بیان شد مهموز اللام از باب
استفعال الاستنباء تفتیش سخن کردن اِستَنبَأَ
یَستَنبِئُ اِستَنبِئ مُستَنبِئٌ انواع مهموز از ابواب
ثلاثی مزید فیه از رجوع باحکام همزه واحکام حروف
علّه باندک تأمّل ظاهر میشود

خاتمه

رسم حکما این بوده چون کتابی در علمی مینوشتند در آخر
آن چند مسئله که دانستن آنها موقوف بر حفظ اغلب
مسائل آن کتاب بوده بطریق سئوال برای امتحان متعلّم
مینگاشتند و این از زبان عرب تمرین مینامند این بنده
نیز پیروی قدما نموده چند مسئله تمرین که حل آنها موقوف
بر حفظ قواعد این کتاب بود نگاشت و از خداوند

مسئلت مینماید که اموختن قواعد این کتاب را بر متعلمان
اسان و مبارک کرداند

این دعوت و ابکاه تهلیل آمین آمین کنا جبرئیل

سؤال اکر پرسند هرکاه از لفظ بَیْعٌ وَقَوْلٌ بر وزن
قِنفَخْرٌ و قِرطَعْبٌ بکسر اوّل و فتح سیم و سکون دوّیم
وچهارم بنا کنند و انچه مقتضیات قواعد صرف است
بجا آرند چکونه بان تنطق خواهید کرد جواب بِیَیَعٌ
وَبِیَعٌّ وَقِنْوَلٌ وَقِوَلّلٌ بکسر اوّل و تشدید اخر
سؤال اکر از لفظ وَاْیٌ مهموز العین لفیف وَاْیٌ
مهموز الفاء لفیف که اَوِیٌ بوده بر وزن اُبْلُمٌ بضمّ اوّل
وسیم و سکون دوّیم بنا کنند چکونه بان تکلم خواهند کرد
جواب (اوءٍ) و (اوٍّ) سؤال از لفظ وَاْیٌ وَاَیٌّ
بر وزن اِجْرِدٌ بکسر اوّل و دوّیم بنا کنید و بان تکلم نمائید
جواب (اِیءٍ) و (اِیٍّ) سؤال بر وزن اِوَزَّةٌ
بکسر اوّل و فتح دوّیم و تشدید سیم بمعنی مرغ آبی از لفظ

لفظ وَاْیٌ و اَیٌّ بنا کنید و بکوئید جواب ایاآةٌ
بمد سوم و اِیّاةٌ بتشدید دوّیم سؤال اکر بر وزن
عُصْفُورٌ از غَزْوٌ و قُوَّةٌ بنا کنید چه خواهید کفت جواب
غُزْوِیٌّ بکسر واو مخففه و تشدید یا قُوِّیٌّ بتشدید واو
مکسوره و یاء مشدده سؤال اکر از قَضْیٌ بر وزن عَضُدٌ
بنا کنید چه خواهید کفت جواب قَضٍ بکسر ضاد منونه
سؤال اکر مانند دَحْرَجْتُ از قرأ بنا کنید چه خواهید
کفت جواب قَرْأَیْتُ سؤال اکر از لفظ وَاْیٌ مانند
کوکب بنا کنید و انرا بواو و نون جمع کنید و مضاف نمائید
بسوی یاء متکلم چه خواهید کفت جواب اَوَیَّ بفتح همزه
و واو مخففه و تشدید یاء مفتوحه سؤال هرکاه
تثنیهٔ مؤنث صفت مشبهه دوَیٌّ را در حالت نصبی وجری
مضاف بسوی یاء متکلم کنید چکونه بان تنطق خواهید کرد
جواب دَیَتَیَّ بر نیج یا تتمّه مشتمل بر پانزده فایده

فایدهٔ اوّل

جمع تکسیر در کلام عرب بر وزن فعال بفتح و تخفیف نیامد
مگر یک لفظ شباب جمع شاب بمعنی جوان در مسند احمد
از ابی سعید خدری روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود
الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة و فاطمة خیر نسائهم
الا ما کان لمریم بنت عمران معنی مستثنی خالی از اشکال نیست

فایدهٔ دویم

فعال بضم و تخفیف نیز جمع نیامده مگر هشت لفظ و آن
الفاظ را زمخشری نظم کرده

ما سمعنا کلما غیر ثمان ... هن جمع و هی فی الوزن فعال
فرباب و فرار و توام ... و عرام و عراق و رخال
و ظؤار جمع ظئر و بساط ... جمع بسط هکذا فیما یقال

فایدهٔ سیوم

ابو علی فارسی گوید در مجلسی از متنبی پرسید که چند لفظ
بر فعلی بکسر اول و قصر آخر جمع شده بدیهة گفت دو لفظ
حجلی جمع حجل بمعنی کبک و ظربی جمع ظربان ملتها در

در کتب سیر کردم برای این دو سیمی نیافتم

فایدهٔ چهارم

جوهری گوید اسم در کلام عرب بر وزن فعّل بفتح فاو
تشدید عین نیامده مگر پنج لفظ ابن مالک ازاد دیلمی شعر گفته

و بذّر و بقّم و شمّر ... و خضّم و عثّر لفعّل

فایدهٔ پنجم

دو فعل ثلاثی مجرد متعدی دیده شده که چون بباب افعال
نقل کرده اند لازم شده و این عکس معنی غالب باب افعال است
چون الکبّ بر و افکندن و العرض اشکار اکردن الاکباب
بر و افتادن و الاعراض اشکارا شدن زوزنی گفته
سوی از برای این دو نیست

فایدهٔ ششم

اصمعی گفته دو لفظ است که اسم فاعل باب افعال آن بر وزن
فاعل آمده نه مفعل اول الابقال سبز شدن زمین
ابقل یبقل باقل دویم الایراس زرد شدن برگ درخت

اورس یورس وارس کنائی سه لفظ دیگر برافزوده
اول الایفاع ایفع یوفع یافع دویم الاحال
خشک سالی رسیدن امحل یمحل ماحل سوم الاغضا
تاریک شدن شب اغضی یغضی غاض جوهری دو لفظ دیگر
ذکر کرده اول الاعشاب پرگیاه شدن زمین اعشب
یعشب عاشب دویم الاقراب نزدیک کرداینده اقرب
یقرب قارب

فایده هفتم

یک لفظ است که اسم مفعول باب افعال آن بر وزن فاعل
آید نه مفعل الاسآم چرانیدن اسام یسیم سائم

فایده هشتم

بیهقی گفته پانزده لفظ است که اسم مفعول باب افعال
آنها بر وزن مفعول آمده نه مفعل اول الاجنان
دیوانه کرداینده اجن یجن مجنون دویم الازکام
بازکام کرداینده ازکم یزکم مزکوم سیم الاحباب دوست

دوست داشتن احب یحب محبوب چهارم الاقرار
سرد کرداینده اقر یقر مقرور پنجم الازعاق
ترسانیدن ازعق یزعق مزعوق ششم الاضعاف
افزون کردن اضعف یضعف مضعوف هفتم الابراز
بیرون آوردن ابرز یبرز مبروز هشتم الاضئاد زکام
رسانیدن اضاد یضئد مضؤود نهم الاحمام تب
آوردن احم یحم محموم دهم الاسلال کاهش
کرانیدن اسل یسل مسلول یازدهم الاهمام اندوه
ناک ساختن اهم یهم مهموم دوازدهم الانبات
رویانیدن انبت ینبت منبوت سیزدهم الاهنان
کریانیدن اهن یهن مهنون چهاردهم الایجاد هست کردن
اوجد یوجد موجود پانزدهم الاسعاد نیکبخت کرداینده
اسعد یسعد مسعود

فایده نهم

ابن سکیت گفته در کلام عرب وزن مفعول بضم میم نیامده

مگر هفت لفظ ابن خالویه گفته وزن یفعول بیاء حطی وتفعول بتاء قرشت همه جا بفتح اولست مگر دو لفظ که بضم تاء فوقانیه آمده سیبویه گفته وزن فعلول همه جا بضم اول است مگر چهار لفظ که بفتح آمده ابن مالک این سه قاعده را نظم کرده

يُضَمُّ بَدْءُ مُعْلُوقٍ   وَمَعْزُودٍ وَمَزْرُودٍ
وَمُغْبُورٍ وَمَعْثُورٍ   وَمَغْفُورٍ وَمَنْخُورٍ
وَحَتْمٌ فَتْحُ يَفْعُولٍ   وَذِي التَّا غَيْرُ تُؤْثُورٍ
وَبُهْلُولٍ وَفُعْلُولٌ   بِضَمٍّ نَحْوَ عُصْفُورٍ
وَصَعْفُوقٌ وَبَعْضُوضٌ   بِفَتْحٍ غَيْرُ مَنْكُورٍ
وَبَرْشُومٌ وَغَرْنُوقٌ   بِفَتْحٍ غَيْرُ مَشْهُورٍ

فایده دهم

ابوحیان گفته وزن افعلاء نیامده مگر دو لفظ اربعاء روز چهارشنبه وارمداء درد چشم

فایده یازدهم

ابن خالویه گفته وزن یفعیل بفتح اول نیامده مگر چهار

چهار لفظ یعضید نام درختی یقطین درخت کدو یبرین نام شهری یعقید انگبین گداخته

فایده دوازدهم

وزن فیعلون بفتح نیامده مگر سه لفظ خیزبون بمعنی پیرزال وقیدحون بدخو دیدبون بازی کودکی

فایده سیزدهم

سیبویه گفته وزن فعولاء بفتح اول ومد آخر وفعاویل نیامده مگر عشوراء وسراویل

فایده چهاردهم

سیبویه گفته وزن فُعَّیل بضم فا وتشدید عین نیامده مگر دو لفظ مُرّیق گیاهی است ودُرّی بمعنی تابان صفت ستاره همچنان وزن اَفعُل بفتح اول وضم سوم اسم مفرد نیامده مگر دو لفظ آنُک بمعنی سرب واَشُد در این آیه مبارکه وَلَا تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتِيمِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ حَتَّىٰ يَبْلُغَ أَشُدَّهُ وَأَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولًا

فایده پانزدهم

رسم عرب است که از چند کلمه و چند جمله یك کلمه بر وزن فعلله بفتح برای اختصار ترکیب کنند کاهی از آن فعل نیز مشتق کنند این عمل را نحت و آن کلمه را منحوت گویند چون جعفدة از جعلت فداك وطلبقة از اطال الله بقاك ودمعزة از ادام الله عزك چنانکه شاعر گفته

لازلت فی سعد یدوم ودمعزة

وبسملة از بسم الله الرحمن الرحیم وحمدلة از الحمد لله رب العالمین وهیللة از لا اله الا الله وحوقلة از لا حول ولا قوة الا بالله وسبحلة از سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر وسلمعة از سلام علیك و سمعلة از سمع الله لمن حمده وحسبلة از حسبی الله وکفانی ومشکنة از ما شاء الله کان و حیعلة در این شعر

اقول لها ودمع العین جاد الم تحزنك حیعلة المنادی

از حیّ علی الصلوة وحیّ علی الفلاح

اللّهم اجعلنا من المصلّین المفلحین بمحمّد وآله الطاهرین

نامور مهدیقلیخان آنکه از آبای او
نگسلد مجد آنچنان کز مهر نور افشاع

یافت از روی خرد علم ادب را در جهان　　چون گرانمایه زر خالص ولا از متاع

صرف تا زیرا برای فارسی خوانان نگاشت
نسخه با فایده تا زان بجویند انتفاع

نام آن میزان افصح آمد و زمیزان همی　　نامه پردازند و از آن افتد از اطلاع

از پی تصنیف تا یابد بهر مرز انتشار
در هزار و سیصد از هجرت پذیرفت انطباع



